
نگاهی به
زندگانی سیاسی
امام جواد علیه السلام
جعفرمرتضی عاملی

بسم الله الرحمن الرحيم

نگاهی به زندگانی سیاسی امام جواد (ع)

نویسنده:

علامه سید جعفر مرتضی عاملی

ناشر چاپی:

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نگاهی به زندگانی سیاسی امام جواد (ع)

مشخصات کتاب

سرشناسه : عاملی، جعفر مرتضی، ۱۹۴۴- م.

عنوان قراردادی : الحیاه السیاسیه للامام الجواد علیه‌السلام

عنوان و نام پدیدآور : نگاهی به زندگانی سیاسی امام جواد(ع)/ بررسی و تحقیق جعفرمرتضی العاملی؛ ترجمه محمد حسینی.

مشخصات نشر : قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۵.

مشخصات ظاهری : ۱۴۴ص.

فروست : دفتر انتشارات اسلامی، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم؛۴۰۱.

شابک : ۱۶۰ ریال (چاپ ؛ ؟)۲۵۰ ریال (چاپ ؛ ؟)۴۰۰۰ریال: چاپ نهم ۰-۳۴۸-۴۷۶-۹۶۴ :

یادداشت : چاپ نهم: پائیز ۱۳۸۰ .

یادداشت : چاپ (؟): ۱۳۶۴.

یادداشت : چاپ ؟: تابستان ۱۳۶۵.

یادداشت : عنوان روی جلد: زندگانی سیاسی امام جواد علیه‌السلام.

یادداشت : کتابنامه: ص. ۱۴۲ - ۱۳۶؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.

عنوان روی جلد : زندگانی سیاسی امام جواد علیه‌السلام.

موضوع : محمدبن علی (ع)، امام نهم، ۱۹۵ -۲۲۰ق -- .سرگذشتنامه

شناسه افزوده : حسینی، سیدمحمد، ۱۳۱۵، -مترجم

شناسه افزوده : جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. دفترانتشارات اسلامی

رده بندی کنگره : BP۴۸/ع۲ح ۹۰۴۱ ۱۳۶۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۸۲

شماره کتابشناسی ملی : م۶۵-۶۳۸

سخنی از مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم معرفت تاریخ و شناخت بزرگان و شخصیت‌هایی که پیش از ما زیسته‌اند و وقایع و حوادثی که در گذشته رخ داده است، می‌تواند به دو صورت حاصل گردد. نخست معرفت ابتدائی و سطحی که دارای جنبه‌ی صوری می‌باشد و در دانستن ویژگی‌های فردی شخصیت تاریخی و سرگذشت ظاهری دوران حیات او یا در علم به ظواهر حوادث و رویدادهای تاریخی بدون کشف علل و عوامل خلاصه می‌شود. دومین وجه شناخت تاریخ و شخصیت‌های تاریخی، شناخت عمیق و ریشه‌ای حوادث و زندگانی افراد است. در این گونه شناخت به مجرد جنبه‌ی صوری و ظاهری قضایا اکتفا نشده، به ریشه‌یابی حوادث و کشف ارتباط آنها با یکدیگر و تأثیر و تأثر رویدادهای تاریخ پرداخته می‌شود. از این نوع علم تاریخی به «فلسفه‌ی تاریخ»، «تعقل تاریخی» و مانند آن تعبیر می‌شود. شناخت ابتدائی و سطحی تاریخ، در حد خود، به عنوان یک علم (در مقابل جهل) ارزشمند است ولی برای قضاوت صحیح در مورد آنچه گذشته است و برای استنتاج و بهره‌برداری از گذشته برای آینده نمی‌تواند به کار آید. در کتاب وحی الهی، قرآن مجید در موارد بسیاری با نظر به [صفحه ۴] وجه دوم، از سرگذشت پیشینیان سخن رفته است و با ذکر علل و

عوامل حوادث، گذشتگان مایه‌ی عبرت یا اسوه و الگو برای حاضران و آیندگان معرفی شده‌اند. ما برای اینکه بتوانیم درباره‌ی وقایع تاریخی و شخصیت‌های تاریخی قضاوت به حق و واقعگرایانه بنمائیم و نیز برای اینکه بتوانیم از شیرین و تلخ گذشته عبرت بیاموزیم باید به شناختی عمیق و همه جانبه از آن امور دست یابیم. شناختی منسجم، قانونمند و براساس رابطه‌ی علیت که بر تمام مظاهر وجود حاکم می‌باشد. اگر برای هر فرد یا گروه دیگری، تحصیل این گونه معرفت نسبت به تاریخ و شخصیت‌های تاریخی جنبه‌ی الزامی نداشته باشد، برای ما مسلمین و بخصوص برای ما شیعیان اهل‌بیت (علیهم‌السلام) که سیره و عمل رهبران معصوم خود را حجت دانسته، نیل به سعادت دنیوی و اخروی را در پیروی آن حضرات (علیهم‌السلام) در همه‌ی زمینه‌ها می‌دانیم، شناخت محققانه‌ی تاریخ زندگانی ایشان و مواضعی که در شرائط مختلف اتخاذ نموده‌اند و بررسی دقیق سیره و سنت ایشان، در طول شناخت کتاب وحی الهی، قرآن، مهمترین فریضه به شمار می‌رود. در زمان ما که به رهبری قائد بزرگ، فقیه اهل‌البیت (علیهم‌السلام)، امام روح‌الله موسوی خمینی مدظله نظام جمهوری اسلامی برپا گشته و قوای قانونگذاری، قضائی و اجرائی بر مبنای احکام اسلامی بنیان نهاده شده‌اند و سیاست‌های داخلی و خارجی کشور بر محور فقه اهل‌بیت (علیهم‌السلام) اداره می‌شود، شناخت تفصیلی و عمیق رهبران معصوم (علیهم‌السلام)، برای ما اهمیت و ضرورتی ملموس‌تر دارد، تا برنامه‌ها و اعمال خود را هر چه دقیق‌تر با اعمال و رفتار آن امامان هدی منطبق سازیم و در این راه، نخستین گام عبارت است از شناخت [صفحه ۵] شخصیت واقعی هر یک از ائمه اهل‌بیت (علیهم الصلاهٔ و السلام) و نقش عمده‌ای که هر یک در دوران امامت خود در تداوم خط رهبری الهی و استواری جبهه‌ی نور و هدایت ایفا نمودند و مواضع مختلفی که بنا به اختلاف شرائط و احوال، در برابر دوستان و دشمنان اتخاذ کردند. در کتاب حاضر که ترجمه کتاب: «الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الجواد علیه‌السلام» نوشته‌ی محقق متتبع، جعفر مرتضی العاملی می‌باشد، در عین اختصار و اجمال، بعد سیاسی زندگانی جواد الائمه علیه الصلاهٔ و السلام، به بررسی گذاشته شده و با اشاره به شرائط ویژه‌ی زمان امامت آن حضرت به خصوص با توجه به خردسالی آن امام بزرگوار نقش بسیار مهم و حساسی که در تداوم خط رهبری الهی و استمرار هدایت امت و شکست خطوط انحرافی ایفاء نمود بیان گشته است. باشد تا در تحصیل معرفت محققانه نسبت به حیات پربرکت ائمه اهل‌البیت (علیهم‌السلام) گامی به شمار آید و اثری بر جای گذارد. والله المستعان سید محمد حسینی آذرماه ۱۳۶۴ [صفحه ۶]

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم حمد و سپاس خدای را، پروردگار دو جهان و درود و سلام بر بهترین آفریدگانش، محمد (صلی الله علیه و آله) و خاندان طیب و طاهر او و نفرین و لعنت بر همه دشمنانشان، از اولین و آخرین، الی قیام یوم الدین. نگارنده، در این بررسی کوتاه پیرامون زندگانی سیاسی امام جواد (علیه‌السلام)، در پی آوردن تمام آنچه که به این موضوع مرتبط است، نبوده است. چرا که چنین کاری، مستلزم یک بررسی گسترده پیرامون وضع سیاسی، اجتماعی و فکریی که آن امام همام (علیه‌السلام) در آن احوال زیست و موضع گرفت، می‌باشد. همچنین، برای انجام چنین کاری، باید بررسی کننده، بر دیگر سخنان و مواضع آن امام و رابطه آن حضرت با غلامان، یاران و پیروانش و چگونگی رفتار آن حضرت با آنان، به ویژه در مواردی که به سر و سامان دادن به امورشان و حل مشکلات داخلی ایشان، در رابطه با مسؤولیت‌های محوله به آنان، مربوط می‌شود، و حتی بر رفتارهای شخصی آن حضرت پرتو انداخته، روشن سازد. برای بررسی تمام جوانب زندگانی سیاسی امام جواد (علیه‌السلام) نباید به بررسی چند حادثه‌ی برجسته و موضع‌گیری مهم و حساسی که در [صفحه ۷] حیات امام (علیه‌السلام) رخ داده است بسنده کرد چرا که اینگونه حوادث و مواضع، در طول مدت امامت امام جواد (علیه‌السلام) (که بالغ بر هفده سال بوده است) از شمار انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند و نمی‌توان حیات سیاسی آن حضرت را در آن چند حادثه خلاصه کرد. به خصوص با این ملاحظه که چه بسا گفته می‌شود که آن

حوادث و مواضع تحت تأثیر عوامل مقطعی خاصی پدید آمده‌اند. اکتفا نمودن به بررسی آن چند حادثه‌ی انگشت شمار، به معنای اهمال و تجاهل نسبت بخش بزرگی از موضوع است که می‌تواند برای ما روشن کند که چگونه ممکن است سراسر زندگی انسان جهاد و مبارزه و رویارویی با تمامی مظاهر طاغوت باشد و در جهت هدفی والا و به خاطر آن و در راه آن سپری گردد. که حیات سیاسی ائمه‌ی اهل‌بیت (علیهم‌السلام) که باید به بررسی و کنکاش گذاشته شود و از آن بهره گرفته شود، اینچنین بوده است. آری، برای انجام یک بررسی جامع و همه جانبه، لازم است تمامی این موضوعات و مسائلی جز اینها را روشن نمود و به نحوی فراگیر و ژرف، که با میزان نقشی که آن حضرت علیه الصلاة و السلام در یکی از مقاطع ویژه‌ای که از مهمترین مقاطع سیاسی، فکری و اجتماعی دوران حیات ائمه علیهم‌السلام شمرده می‌شود، تناسب داشته باشد، درک کرد. ولی من در این بحث، در پی اشاره‌ای مختصر به امور چندی که به نظرم از چنان اهمیت و حساسیتی برخوردارند که می‌توانند مدخل مناسبی برای کنکاش گسترده‌تر و فراگیرتر و ژرف‌تر، پیرامون زندگانی سیاسی این امام بزرگ، امام محمد تقی الجواد، بر او هزاران درود و سلام، باشند. در اینجا نکته‌ای دیگر هست و آن اینکه: در مواضع ائمه [صفحه ۸] (علیهم‌السلام) در برابر حکام و مواضع حکام در مقابل ائمه (علیهم‌السلام)، بعد عقیدتی از بعد سیاسی جدا نیست. بلکه این دو بعد همواره توأم و قرین بوده، بر یکدیگر اثر می‌داشته‌اند. از این رو ما ناچاریم در این مبحث، مسأله‌ی «امامت» را مطرح نماییم. چرا که این مسأله، محور و مدار موضع‌گیری ائمه (علیهم‌السلام) و موضع‌گیری دیگران در مقابل ایشان بوده است. به گونه‌ای که مسأله‌ی «امامت» در بطن مواضع متقابل ائمه (علیهم‌السلام) و حکام، جا داشته است. و بالأخره: توصیه می‌کنم برای شناختن شرائط ویژه‌ی مقطع زمانی حیات امام جواد (علیه‌السلام) پژوهنده، به نوشته‌ی دیگر ما، کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا علیه‌السلام» نیز مراجعه کند، بسا او را در این زمینه مفید افتد... از خدا می‌خواهم که این نوشته را سودمند و قصد نویسنده را خالص گرداند و پاداش نیک آن را برای شهیدان ابرار اسلام، در ایران اسلامی و انقلابی، و در لبنان، به ویژه جبل عامل مظلوم و دیگر سرزمین‌های اسلامی که شاهد یورش بی‌رحمانه و کینه‌توزانه‌ی نیروهای کفر و استکبار جهانی می‌باشند، منظور فرماید. و خدا است توفیق دهنده و استوار سازنده و او است یاور و راهنما ایران، شهر مقدس قم، ۲۹ جمادی‌الأولی ۱۴۰۵ ه. ق ۱ / ۱۱ / ۱۳۶۳ جعفر مرتضی الحسینی العاملی [صفحه ۹]

زمینه

برنامه‌ریزی، در خدمت رسالت و پیام

پس از آنکه حکومت کینه‌ورز اموی، به جنایت رسوای خود در مورد امام حسین (علیه‌السلام) و فرزندان و خاندان و یاران پاک نهاد آن حضرت رضوان الله تعالی علیهم، دست زد به گونه‌ای تحریک کننده، عملیات براندازی خود را افزایش داد که هدف از آن عبارت بود از تصفیه‌ی خط امامت الهی، که اهل‌بیت رسول‌الله (علیهم الصلاة و السلام)، جلوه‌گاه آن بودند، و تصفیه‌ی تمامی رهروان این خط و هر کس که گرایشی به این مرام داشته باشد، هر که باشد و هر کجا یافت شود. امام سجاد (علیه‌السلام)، که در سطحی گسترده و در زمانی که گاه - چنانچه نقل شده - جز سه نفر به امامت آن حضرت معترف نبودند، با انحراف از خط صحیح اسلام، مقابله نمود، توانست در آن فضای ظلمانی، نور بیفشاند و از نو، بذر نیکی بکارد و با محور قرار دادن خط امامت و جا انداختن آن در میان امت، راه حق را ادامه دهد. آن حضرت آنقدر به کوشش‌های بی‌امان خود ادامه داد تا اینکه توانست شرائط و موقعیت مناسب را برای پیدایش یک جنبش گسترده دینی، علمی، فرهنگی و پرورشی فراهم آورد. جنبشی که تمامی مردم را به اسلام حقیقی و تعالیم راستین الهی، که پیوسته کوشش شده بود در ابهام و پیچیدگی بماند، آشنا سازد «... و لوکره الکافرون». [صفحه ۱۰] و به این ترتیب، مدرسه و مکتب دو امام بزرگوار، باقر و صادق (علیهماالسلام)، به وجود آمد تا میوه‌های نیکو و نتیجه‌ی

مطلوب کوشش‌های بی‌وقفه‌ای که امام سجاد (علیه‌السلام) در این راه مبذول داشت و خون‌های ریخته شده‌ی امام حسین (علیه‌السلام) و یاران باوفایش در کربلا، آن را تغذیه می‌کرد، به وسیله‌ی آن دو امام بزرگوار به دست آید. [۱] . «جهت‌گیری این نهضت علمی به سوی تثبیت سه اصل قرآنی زیر بود. ۱ - تعلیم احکام دین و نشر معارف آن: «و یعلمهم الکتاب». ۲ - برانگیختن گنجینه‌های خرد و دوری گزیدن از جمود فکری و بازگرداندن نقش عقل و اصالت آن: «و الحکمهٔ». ۳ - پرورش معنوی و اهتمام ورزیدن به پالایش جان‌ها و پاکسازی اخلاق: «و یزکیهم». این سه اصل، در آیه‌ی شریفه‌ی قرآنی: «هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمهٔ و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین» [۲] آمده است. گذشته از این سه محور، عمق بخشیدن به روح بندگی و تسلیم و خضوع در برابر دستورات الهی، به منظور حفظ دین از تحریف و تأویل غیر مسؤولانه‌ی این و آن، مورد توجه و اهتمام بود». [۳] . [صفحه ۱۱] ائمه (علیهم‌السلام)، در پس برانگیختن این جنبش، فراهم آوردن زمینه‌ی مناسب و آماده ساختن امت برای برپایی حکومت خدای سبحان بر زمین را مد نظر داشتند. و به همین جهت کادرهای روشن‌بین و گروهی افراد آگاه و مسؤول را پرورش دادند. به گونه‌ای که گروه پیشتاز آگاه و روشنفکری که امام باقر و امام صادق (علیهماالسلام) تربیت نمودند نماینده‌ی جو عمومی حاکم بر تقریبا تمامی سرزمین‌های اسلامی بودند، این خط فرهنگی تا زمان امام رضا (علیه‌السلام) و بعد از آن حضرت امتداد یافت. آن حضرات (علیهم‌السلام) اهتمام ورزیدند تا اینگونه فعالیت‌هایشان در کمال خفا باشد و به طور سری انجام گیرد و در بازداشتن شیعیان خود از انتشار و علنی ساختن این فعالیت‌ها پافشاری می‌فرمودند و آشکار نمودن مسائل و فعالیت‌ها را گاهی، خروج از دین، و گاهی مساوی با کشتن امام به عمد، و زمانی سبب دچار شدن به مصیبت و گرفتار آمدن به داغی آهن و محبوس گشتن در زندان‌ها و... اعلام می‌داشتند. که در این باره نمونه‌های جالب توجه بسیاری در دسترس کسی است که درصدد بررسی برآید. [۴] بیشتر اینگونه روایات (روایات نهی از افشاء اسرار) از امام باقر و صادق (علیهماالسلام) نقل شده و روایاتی که از غیر این دو امام بزرگوار نقل گردیده است ناچیز و غیر قابل ذکر می‌باشد.

افشاء اسرار و آثار آن

ناتوانی شیعیان در پوشاندن و حفظ اسرار، و اینکه برنامه‌ی خود را فاش [صفحه ۱۲] و مسائلشان را به صورت علنی و بی‌پرده مطرح ساختند، نه تنها فرصت را از کف شیعیان و ائمه (علیهم‌السلام) ربود، بلکه خلفای عباسی را متوجه حقیقت آنچه می‌گذشت نمود و آنان به میزان برد تأثیر فکر ائمه (علیهم‌السلام) در میان مردم واقف شدند... و آنگاه: «نه تنها مراقبت و کنترل حرکات شیعیان، بخصوص امامان شیعه را شروع کردند، بلکه ائمه (علیهم‌السلام) و بسیاری از شیعیان ایشان، به دست آنان (خلفای عباسی)، به مصائب و سختی‌های گوناگون گرفتار شدند. عرصه را بر امام صادق (علیه‌السلام) بسیار تنگ کردند و پس از آن حضرت امام کاظم (علیه الصلاهٔ و السلام) را در زندانهای خود محبوس ساختند. به برپایی مجالس بحث و مناظره اقدام کردند [۵] و به شرکت در این گونه محافل تشویق نمودند تا میزان تأثیر افکار شیعی را در سطح عمومی بدانند... و هر گاه متوجه رشد و پیشرفتی در تأثیر آن افکار می‌شدند، با بدرفتاری با امام کاظم (علیه‌السلام) در زندان‌ها، عکس‌العمل نشان می‌دادند. و آن امام بزرگوار همچنان از زندانی به زندان دیگر و از رنجی به رنج دیگر منتقل می‌شد. در پاره‌ای روایات می‌بینیم که آن حضرت به این خاطر که وضع دشوار و خطرناک است، هشام را از پرداختن به بحث و مناظره نهی می‌فرماید. [۶] . در اینجا کفایت می‌کند که برای نشان دادن میزان وحشت دستگاه حکومت عباسی از تأثیر اندیشه‌ی امام (علیه‌السلام) در مردم، اشاره کنیم که: یحیی بن خالد، به هارون‌الرشید می‌گوید: «او (امام کاظم علیه‌السلام) دل‌های پیروان عباسیان را تباه و فاسد نموده و علیه آنان [صفحه ۱۳] برگردانده است». [۷] .

یک مقایسه

در حالی که امام باقر و امام صادق (علیهماالسلام) در گسترده و فراگیرترین سطح، به مطرح ساختن معارف اسلامی به خصوص در زمینه‌های فقهی، و شناساندن احکام شرعی و معارف الهی در بالاترین حد امکان، اهتمام می‌ورزیدند، می‌بینیم امام رضا (صلواة الله و سلامه علیه)، بیشترین اهتمام و کوشش خود را در زمینه‌های اعتقادی متمرکز می‌نماید و بر استواری و تثبیت اصول و معیارهایی تأکید می کند که می‌توانند خط صحیح را محفوظ نگه داشته، توان منطقی آن را در برابر هر انحراف یا کوششی در جهت بهره‌برداری غیر مسؤولانه، توسط سودجویان و هواپرستان بالا ببرند.

جایگاه امامان در میان امت

به هر حال، آنچه در آن تردید راه ندارد این است که: علی‌رغم کوشش‌های حکومت برای ضربه زدن به خط ائمه (علیهم‌السلام) و بستن راه‌ها بر آن، روز به روز بر نیرو و نفوذ آن خط، به خصوص در میان طبقه‌ی اهل دانش و فرهنگ، علماء و دانشمندان، افزوده می‌شد. ائمه (صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین)، منزلگاه دلها و آبشخور اندیشه‌ها بودند، چشم‌ها به سویشان دوخته شده بود و از احترام و ستایش گروه‌های مختلف برخوردار بودند و همگان به بسیاری فضائل و شدت تقوا و والایی و تقدس و پاکی ایشان معترف بودند. [صفحه ۱۴] آنچه در نیشابور برای امام رضا (علیه‌السلام) واقع گشت، فقط یکی از شواهد بسیاری است که میزان گرامیداشت و ستایش مردم، نسبت به ائمه (علیهم‌السلام) را نشان می‌دهد. می‌بینیم در تاریخ آمده است: زمانی که آن حضرت (علیه‌السلام) وارد نیشابور شد، دو تن حافظ حدیث: ابوزرعه‌ی رازی و محمد بن اسلم طوسی به اتفاق گروه بی‌شماری از طالبان علم بر آن حضرت درآمدند و با عجز و لابه، خواهش کردند آن حضرت به آنان روی بنماید، پس در حالی که طبقات مختلف مردم روی پا ایستاده بودند، دیدگانشان به جمال آن جناب روشن گشت. در این میان، جمعی فغان برآورده، گروهی گریه سر داده، کسی جامه به تن می‌درید، دیگری خود را به خاک انداخته، دسته‌ای بر سم مرکبش بوسه می‌زدند، و پاره‌ای برای تماس با او تا سایبان کجاوه گردن می‌کشیدند. تا آنکه روز به نیمه رسید و دیدگان چون جویبارها اشک می‌ریختند. بزرگان قوم فریاد برآوردند: «ای مردم، آرام گیرید، خاموش شوید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را با آزار عترتش میازارید». و چون پس از آنکه حدیث معروف سلسلة الذهب: «کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی...» را ایراد فرمود، شمارش کردند، بیست هزار کاتب صاحب قلم و دوات شمارش شد. [۸] . [صفحه ۱۵] شواهد مربوط به این موضوع بسیار است ولی مجال برای آوردن یکایک آنها نیست. آنچه که از سیر حوادث برمی‌آید این است که بعد از امام کاظم (علیه‌السلام) عظمت منزلت ائمه (علیهم‌السلام) نزد مردم تا بدانجا رسید که خلفای عباسی دیدند نمی‌توانند به طور علنی و بی‌پرده که عواطف مردم را برانگیزد و احساساتشان را جریحه‌دار سازد، به ائمه (علیهم‌السلام) آسیب برسانند، و از طرف دیگر نیز نمی‌توانستند ایشان را به حال خود واگذارند تا آزادانه و مطابق خواست و اراده‌ی خود هر چه می‌خواهند بکنند. [۹] . از این رو آنان خود را از پیش گرفتن سیاستی جدید در برابر آن حضرات علیهم‌السلام ناچار دیدند. بازی تفویض ولایت عهدی از جانب مأمون به امام رضا (علیه‌السلام) و سپس رفتار او با امام جواد علیه‌السلام و پس از آن، موضع متوکل عباسی که مردی بسیار تند و سرکش بود و از سرسخت‌ترین کینه‌ورزان و دشمنان اهل‌بیت (علیهم‌السلام) بود، در برابر امام هادی (علیه الصلاة و السلام)، که آن حضرت را به سامرا آورد تا در نزدیکی خودش باشد و او را به ظاهر تکریم و تجلیل می‌نمود ولی در باطن مقاصد سوئی داشت - ولی خدا به او امکان انجام آن را نداد... [۱۰] . تمامی اینها و نمونه‌های دیگری در این مورد، دلیل و شاهد صحت و صدق سخن ما است. [صفحه ۱۶]

پرسشی که خود به خود مطرح می‌شود

با وجود اینکه عموم مردم یا در خط ائمه علیهم‌السلام قرار داشته‌اند. یا دست کم در برابر آن خط حساسیت منفی و مخالفتی

نداشته‌اند و از پیروی آن، یا سازش با آن ابایی نمی‌نمودنـد... به خصوص با توجه به اینکه قشر بیـدار و اهل دانش و فرهنگ که بر تمام سـرزمین‌های اسـلامی سلطه‌ی فکری داشتند - چنانکه پیشتر اشاره شـد - و در ساختمان شخصیت، و شکوفایی و رشـد معلوماتشان، مدیون آن حضرات (علیهم‌السلام) بودند... چرا با این احوال، ائمه (علیهم‌السلام)، در جهت به دست گرفتن حکومت و فرمانروایی، در عمل، و به صورت نهایی و تعیین کننده، حرکت ننمودند؟ ما در متون تاریخی موجود، حتی، نشانه‌هایی از قاطعیت و جدیت از جانب ائمه (علیهم‌السلام) در جهت یک حرکت سرنوشت‌ساز در این مورد نمی‌یابیم. پاسخ دادن به این پرسـش، نیاز به این دارد که با توجه به وقت فراوان، واقعیت شرائطی که ائمه (علیهم‌السلام) در آن شرائط به سر بردند، و موقعیتی که ایشان در برابر مسائل و حوادث موضع گرفتنـد و از سر گذراندند، بررسی شود و شاید نتوان در این مختصر، حتی حداقل این بررسی را به انجام رسانـد. ولی در اینجا گریزی نیست از اینکه به پاسخ فوق، یا دست کم به مقدمات پاسخ که تصوری هر چند محدود از واقعیت آن مقطع زمـانی، و از میزان امکـان دست زدن به قیـامی سـرنوشت‌ساز در جهت دستیابی به حکومت، به پژوهنـده بدهـد، اشاره کنیم: [صفحه ۱۷]

انقلاب زودرس، هر چند پیروز شود، شکست خورده است

ما، در نوشـته‌ای به نام «نقش الخواتیم لـدی الائمهٔ علیهم‌السـلام» مطالبی آورده‌ایم که شایـد در اینجا برای پاسخ دادن به سؤال فوق سودمنـد باشـد. از این رو عین آن مطالب را بـدون کم و زیـاد - جز بر سبیـل توضیـح یـا تصـحیح - نقل می‌کنیم. ما در آن مبحث گفته‌ایم: اگر چه ائمه (علیهم‌السلام) توانستند بسیاری از علماء و برجستگان دانش، و مردان بزرگی را پرورش دهند... و هر چند این تعلیم و تربیت، در نقـاط مختلف سـرزمین اسـلامی انعکـاس داشـته و اثری غیر قابـل انکار در ساختار فکری و عاطفی عموم مردم بر جای گـذاشت... ولی این اثر، از بعـد عاطفی و فکری خشک فراتر نرفته، به درجه‌ای نرسیـد که بنیان مسـتحکم اعتقادی ایجاد کند، که بتوانـد در درون انسان فکر زنده را با احساسات راستین همراه ساخته، وجدان بیداری پدید آورد که می‌تواند در زمینه‌ی حرکت و عمل دگرگونی ایجاد کنـد و انسان را به موضع تعهد و پیام منتقل سازد. بنابراین، برای اقدام به یک قیام ریشه‌ای و سـرنوشت‌ساز، امکـان اعتمـاد بر آن آگـاهی و احساسـات سـطحی نبود. به ویژه اگر حـالت تمایـل شدیـد عمومی به رفاه و زنـدگی مادی و تسلیم همگانی در برابر شـهوات و لذائذ را که نتیجه‌اش عبارت بود از ضـعف و رکود و هراس از هر حرکتی به منظور ایجاد دگرگونی در وضـع موجـود آنـان کـه بـدان مـأنوس شـده خـو گرفتـه بودنـد، در نظر بگیریـم. و بر فرض اینکه مردمی اینچنین، در اوج هیجـان و برانگیختگی عـاطفی، موفق به تغییر وضع به سود جبهه‌ی مخـالف بشونـد، ولی بـا چنـان زمینه‌ی فقط فکری و عاطفی و عاری از بعد عقیـدتی و شـوق وجـدانی، هرگز [صـفحه ۱۸] نمی‌تواننـد پشتیبـان اسـتمرار و تـداوم سالم و بی‌خـدشه‌ی انقلاب باشـند و نخواهند تـوانست مسؤولیت‌هـای مربوط به ایجـاد «تغییر» و دگرگونه شـدن را که بخش بزرگ آن به تحول و تغییر در «انفس» و در زنـدگی خـود این مردم، مربـوط می‌شـود، تحمـل کننـد. بلکه به زودی چنین حرکـتی به ضـد خود مبـدل می‌شود و فرزنـدان خود را به کـام می‌کشـد، مبادی و اصول خود را می‌شـکند و نادیده می‌گیرد و بالأخره، رو به افول و نابودی می‌گذارد. چرا که تا زمانی که نیرویی قوی، احساسات را پیوسته برنیانگیزد و شعله‌ور نسازد، آتش احساسات دوامی نداشته، فروکش می‌کند و فکر و اندیشه بسان توده‌ای خاشـاک خشـک و خـاموش کـه وزش بادهـای مصلحت‌اندیشـی و هـوا و شــهوت‌پرستی آن را پراکنــده سـاخته، اثری از آن برجا نمی‌گـذارد، درمی‌آید و این در صورتی که اندیشه و احساس به خدمت شـهوات و هواهای نفسانی درنیاید و در راه اسـتفاده هر چه بیشتر از شهوات و خواهش‌های حیوانی و توفیر و توجیه انحرافات، به کار گرفته نشود.

زیدیه، سرمشق و الگو، یا مایه‌ی عبرت؟

اینها همه در صورتی بود که در چنان اوضاع و احوالی، جنبش و نهضت به تغییر اوضاع به نفع انقلاب توفیق یابد. ولی این فرض، فرضی بعید و دور از واقعیت است. چنانچه در بیش از یک قرن، تجربه‌های مکرر، ناکامی چنین جنبش‌هایی را ثابت نموده است... چرا که آشکارا دیدیم چگونه حرکات و قیام‌های بسیار فراوان زیدیان به شکست انجامید و چه آسان سرکوب شدند، به طوری که به زودی از آن همه خروش و قیام، به صورت وقایع گذشته و خاتمه یافته یاد می‌شد. حتی تو گویی هیچ حادثه‌ای رخ نداده است و – چنانچه در فصل «بیعت [صفحه ۱۹] و علل آن» در کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا علیه‌السلام» مشروحا آورده‌ایم – این همه ناکامی علی‌رغم آن بود که زیدیه در زمینه‌های مختلف و در همه‌ی صحنه‌ها نفوذ گسترده‌ای داشتند و در امور سیاسی، تبلیغاتی، فرهنگی و عاطفی سلطه‌ی کامل داشتند... سبب و علت این شکست‌ها جز این نبود که قیام‌های زیدیه که در درجه‌ی اول جنبش‌هایی سیاسی بود و تنها ویژگی آن این بود که به پیروی از هر کس از خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که در برابر حکومت شمشیر برکشد، فرامی‌خواند. و از اصالت فکری و باورهای عقیدتی نیرومند و برخاسته از عمق جان و جوشیده از ژرفای وجدان، برخوردار نبود، بر چنان نیروی عاطفی و احساسی تند و چنان آگاهی فرهنگی خشک متکی بود که به سر حد آمیختگی احساس با اندیشه، و اندیشه با وجدان نرسیده بود، تا زیربنای محکمی از تعهد و رسالت پدید آورد که به خاطر آن در گرداب‌ها فرورفته شود، و جان‌ها در راهش ارزانی گردد. بلکه برعکس، عوامل بازدارنده‌ای که از اندرون خود نیروهای انقلاب می‌جوشید، اعتماد بر آن چنان نیروی عاطفی و فکری را همچون اعتماد تشنه بر سراب می‌ساخت. و همین نکته است که روشن می‌سازد که چگونه مردمی که با حوادث، با قاطعیت و جدیت روبرو می‌شدند، پس از آنکه آبها از آسیاب می‌افتاد و زمان رسیدن میوه نزدیک می‌شد، به زندگی دنیوی باز می‌گشتند و – به گمان خود – به زندگانی بی‌دردسر و آرام، متمایل می‌شدند و به خواهش‌های نفسانی روی می‌آوردند و به حوادث بعدی نتائجی که به بار خواهد آمد، نمی‌اندیشیدند... بنابراین، در چنین شرائط و احوالی، ائمه (علیهم‌السلام) نمی‌توانستند بدون محاسبه، امت را در یک درگیری و نبردی که هرگز [صفحه ۲۰] نتیجه‌ای جز شکست سریع و ناکامی مهلک در پی ندارد وارد سازند. زیرا این شکست به معنای پایان کار آنان و فروپاشیدن دعوت و پیام ایشان، به آسانی به یک سره، بود. چنانچه در مورد زیدیه و امثال آنان چنین بود. [۱۱] . و پایان یافتن امر امت به معنای پایان کار اسلام و امت، و نابودی آن دو و خاتمه بخشیدن به تمام آثار حیات و حرکت در اسلام و امت بود. و روشن است که چنین اقدامی، یک اشتباه بزرگ در سیاست و سفاهت در مدیریت و بدترین خیانت به شمار می‌رفت. در این باره به همین جا بسنده می‌کنیم و در صفحات آینده، به زندگانی سیاسی امام جواد (علیه‌السلام) می‌پردازیم. [صفحه ۲۲]

زلزله و طوفان!

آغاز

امام محمد تقی جواد (علیه الصلاة و السلام)، در ماه مبارک رمضان سال ۱۹۵ ه. ق زاده شد و در ماه ذی‌القعده سال ۲۲۰، به وسیله‌ی همسرش و به تحریک و فرمان معتصم، خلیفه‌ی عباسی، مسموم گشت و رحلت نمود. پدر گرامی آن حضرت، امام رضا (علیه الصلاة و السلام) نیز در سال ۲۰۳ با سمی که به دست عبدالله مأمون، خلیفه‌ی عباسی به وی خورانده شد، به شهادت رسید. امام جواد (علیه‌السلام)، نخستین امام از ائمه دوازده‌گانه (علیهم‌السلام) بود که در خردسالی یعنی تقریبا در هشت سالگی متصدی شؤون امامت گردید و مسؤولیت‌های رهبری را برعهده گرفت. پس از آن حضرت، فرزندش، امام علی هادی (صلواة الله و سلامه علیه) نیز در همین سنین بلکه در سنین کمتر – هشت یا شش سالگی – متولی امر امامت گردید. و بعد از آن، امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز در حالی که بیش از پنج سال نداشت به امامت رسید. امام جواد (علیه‌السلام) – به تعبیر برخی – «نخستین

نمونه‌ی زنـده‌ی امامتی بود که شـیعه بـدان معتقد است، با تمام معنای این کلمه، و با تمام اوصاف و احوال و شؤونی که در کتاب و سنت برای امام آمده است و بر مبنای آن، خدا است که متولی تسدید و تربیت مداوم او است». [صفحه ۲۳]

از ویژگی‌های شیعه

پیش از اشـاره به مسائـل مربوط به آثـار کمی سن امام جواد (علیه‌السـلام)، خوب است اشاره کنیم به اینکه: شـیعه امامیه، تحت تأثیر تعالیم ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السـلام) و به جهت پای بنـدیشان به روش قرآن، به اعتماد بر عقل، و تسـلیم در برابر داوری آن و پذیرفتن احکام آن در اعتقاداتشان، ممتاز گشته‌اند. این ویژگی، یک امر عارضی یا یک حالت استثنائی در مورد ایشان نبوده، بلکه از اموری است که در انـدیشه و تفکر آنـان ریشه داشـته و در زوایای مختلف فرهنگ تشـیع و به طور کلی معارف شـیعه، نفوذی عمیق داشـته است. محقق پژوهشـگر، سـید مهـدی روحانی در اینجا اضافه می‌کنـد: «و در میان شـیعه، متکلمان بزرگ و صاحبان اندیشه‌های نو و قریحه‌هـای زاینـده، امثـال هشـام بن حکم، هشـام بن سالم، ابوجعفر محمـد بن نعمان احول که نزد شـیعه به «مؤمن الطاق» و نزد اهل سنت به «شـیطان الطاق» شـهرت یافته و علی بن اسـمعیل میثمی و غیر ایشان و پس از آنان، شاگردانشان و... برخاسـتند. بلکه مسلک «اعتزال» که گفته می‌شود در اعتمـاد بر عقل و احکام عقلی تنـدروی کرده، از سـخنان ائمه شـیعه نشأت یافته است. چرا که دو رکن بزرگ این مسـلک که عبارتند از توحید و عدل، از سـخنان امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) برداشت شده است». بنابراین، شیعه جز با برهانی روشن و دلیلی قاطع که باورهایشان را خاضع و خردهایشان را تسـلیم سازد. چیزی را که عقل بعیـد بداند نباید می‌پذیرفتند. [صفحه ۲۴]

شیعه و امامت

موضوع امـامت و مسائـل و ویژگی‌هـای آن، از زمـان رحلت پیغمبر اکرم (صـلی الله علیه و آله و سـلم) از مهمترین موضوعـاتی بوده است که به طور کلی در اندیشه‌ی اسـلامی و به طور اخص در تفکر شیعی مطرح بوده است. تمامی شیعیان - چه رسد به متکلمان و دانشـمندان و متفکران ایشان - به خوبی از موضوع و مسائل امامت آگاهی داشتند و درباره‌ی آنچه به شؤون و احوال و اوصاف امام مربوط می‌شود، از دیـدگاه‌های روشـنی برخوردار بودنـد. مانند دیدگاه آنان درباره‌ی لزوم عصـمت امام و طهارت او از پلیدی‌ها، و داشـتن علـم همه جـانبه‌ای که خداونـد ائمه علیهم‌السـلام را به آن علم اختصـاص داده است و شـناختن این دو امر - چنـانکه علامـه محقق، احمـدی می‌گویـد - به طور عـادی، محتاج به نص و تعیین (از جانب حامل وحی، پیامبر صـلی الله علیه و آله) می‌باشـد و در صورتی که امامت کسـی، مشـکوک و مورد تردید باشد، بهترین وسـیله برای شـناختن امامی که به امامت تعیین شده و بدو تصـریح گشته، عبارت است از آزمایش او با پرسش‌های فقهی و اعتقادی و غیر اینها، یا دیدن کرامات از وی، همچون خبر دادن از آنچه که جز به تعلیم الهی، راهی به دانسـتن آن نیست. به همین جهت که موضوع و مسائـل امامت نزد شـیعه روشن بوده است، می‌بینیم خیلی زود دروغ و دغل مـدعیان دروغین امامت، نزد ایشان فاش و برملا می‌شـد و مـدعی، رسوا می‌گشت. چنانچه در مورد عبـدالله افطح، پسـر امام صادق (علیه‌السـلام) که پس از آن حضـرت برای خود ادعای امامت کرد. و در مورد جعفر، فرزند امام هادی (علیه‌السلام) نیز [صفحه ۲۵] که بعد از برادرش امام حسن عسـکری (علیه‌السلام) مدعی امامت خود شد، چنین شد و ادعای آن دو خیلی زود به رسوایی انجامیـد، تا آنجا که حتی فرزنـدان خود جعفر امامت او را نپذیرفتند و به امامت امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشـریف) قائل شدند و در میان آنها علمای بسیاری که بعضی از آنان از بزرگان امامیه بوده‌اند، وجود داشته است (طوری که در نظرم هست و هم‌اکنون منبع این مطلب را به یاد نـدارم - شـیخ طوسـی یا شـیخ مفیـد رحمهما الله به ملاحظه‌ی احترام فرزنـدان جعفر، از بـدگویی بسـیار از پدرشان خودداری نموده است). [۱۲] . از سوی دیگر می‌بینیم تمامی شـیعیان، امامت امام جواد (علیه الصـلاة و السـلام) را

پذیرفته، در برابر آن تسلیم شدند. و با اینکه عموی پدرش، علی بن جعفر، از علمای بزرگ بود و منزلتی بالا ـ داشت و پیرمردی کهنسال بود، به این سبب که خداوند امام جواد (علیه‌السلام) را به امامت معین فرموده است او را با وجود خردسالی‌اش، چنان احترام می‌کرد و بزرگ می‌داشت که برای بعضی افراد تعجب انگیز بود و به خاطر همین رفتار، بر او خرده می‌گرفتند. و او در جواب خرده‌گیران بر صحت رفتار خود تأکید می‌نمود. [۱۳] متن کامل روایت مربوط به این موضوع در آخر فصل سوم آورده می‌شود ان شاء الله تعالی.

زلزله در اعماق

علی‌رغم تمام واقعیت‌هایی که گفته شد، نمی‌توانیم انکار کنیم که [صفحه ۲۶] به محض شهادت امام ابوالحسن الرضا (علیه‌السلام)، و آغاز امامت فرزند خردسالش، امام محمد تقی جواد (علیه‌السلام)، شیعه، به خصوص شیعیان عامی، با نخستین گرداب عقیدتی بسیار خطیر، و در نوع خود بی‌نظیر مواجه می‌شوند و در درون خودشان با زلزله‌ی فکری شدیدی مواجه می‌شوند که هستی‌شان را می‌لرزاند و اعماق جانشان را می‌تکاند. گذشته از اینها، این حادثه می‌تواند در روابط داخلی شیعیان و در موقعیت و جایگاه تشیع در میان فرقه‌های دیگر اسلامی، در سطح جامعه‌ی مسلمانان، خلل ایجاد کند و در پی آن در جهان اسلام موجب پیدایش تحولات و تغییراتی فکری بشود. روشن بودن موضوع «امامت» و مسائل مربوط به آن، نزد شیعه، بدین معنی نیست که عامه مردم و ضعیفان آنان به این زلزله خطیر دچار نشوند. بلکه - چنانچه به زودی می‌آید - می‌بینیم که این حادثه حتی بعضی از بزرگان و علمای شیعه را تحت تأثیر قرار داده است. به خصوص که ائمه (علیهم‌السلام) شیعیان خود را به بزرگداشت اندیشه و خرد آموزش داده بودند و شیعیان در حد بالایی «خردگرا» بودند. از آنجا که برخی مسائل باریک در مسأله‌ی امامت، به تأمل و ژرف‌نگری و دقت بیشتر نیاز داشت، و این مقدار توان، برای کسانی که بهره‌ی فراوانی از علم ندارند - چه رسد به توده‌ی عامی مردم - فراهم نیست، به هنگام مواجه شدن با واقعیت‌ها، آثار آن ضعف پنهان، پدیدار گشته، ناگزیر - دست کم در آغاز کار - زلزله‌ای شدید در اندیشه‌ها ایجاد و ضربه‌ای تند بر دل‌ها وارد می‌شود. و گذشت زمان باید، تا دوباره اندیشه و عقل ابتکار عمل را به دست بگیرد و انسان را رهبری کند و بر مواضع و رفتارش مسلط گردد و جانش را تغذیه کند و با وجدانش پیوند یابد. به هر حال، در مورد پی‌آمدهای داخلی این حادثه‌ی در نوع خود بی‌نظیر، می‌توانیم به موارد زیر اشاره کنیم. [صفحه ۲۷] الف: ابن‌رستم طبری می‌گوید: «زمانی که سن او شش سال و چند ماه بود، مأمون پدرش را به قتل رساند و طائفه‌ی شیعه در حیرت و سرگردانی بماند و بین مردم اختلاف کلمه پدید آمد و گفته شد ابوجعفر (امام جواد علیه‌السلام) خردسال است و شیعیان در دیگر شهرها متحیر گشتند». [۱۴] . و شیخ حسن بن عبدالوهاب، یا سید مرتضی علم الهدی علیهما الرحمهٔ - تردید به جهت اختلاف در مورد مؤلف کتاب «عیون المعجزات» است - و دیگران نقل کرده‌اند که: «... چون امام رضا (علیه‌السلام) رحلت نمود، سن ابوجعفر علیه‌السلام نزدیک به هفت سال بود. پس در بغداد و شهرهای دیگر بین مردم اختلاف کلمه پیش آمد. ریان بن صلت، صفوان بن یحیی، محمد بن حکیم، عبدالرحمن بن حجاج و یونس بن عبدالرحمن با جماعتی از بزرگان، و معتمدین شیعه در خانه‌ی عبدالرحمن بن حجاج - در - محله (برکهٔ زلول) - گرد آمدند و در ماتم امام و مصیبت ایام به گریه و اندوه پرداختند... پس یونس بن عبدالرحمن به آنان گفت: «گریه را واگذارید، اکنون امر امامت را چه کسی است؟ و تا این (یعنی امام جواد علیه‌السلام) بزرگ شود، مسائل خود را نزد چه کسی ببریم؟ ریان بن صلت برخاست و گلوی او را در پنجه گرفت و با خشم به او گفت: آیا تو نزد ما تظاهر به ایمان می‌کنی و در باطن شک و شرک پنهان داری؟ اگر امامت او (امام جواد علیه‌السلام) از ناحیه‌ی خدا باشد، حتی اگر یک روزه باشد، بسان پیرمردی خواهد بود. و اگر از جانب خدا نباشد، حتی اگر دو هزار سال عمر کند، چون دیگران، یکی از مردم [صفحه ۲۸] (عادی) خواهد بود، در این باره شایسته است اندیشه شود. پس جمعیت حاضر به یونس بن عبدالرحمن روآورده

او را نکوهش و توبیخ کردند... و چون موسم حج فرارسیده بود، پس هشتاد تن از فقیهان و علمای بغداد و شهرهای دیگر مجتمع شدند و راهی حج گشتند و به قصد دیدن ابوجعفر امام جواد (علیه‌السلام) عازم مدینه شدند و چون به مدینه رسیدند... (در اینجا قضیه آمدن عبدالله بن موسی به نزد آنان و پرسش آنان از او و جواب‌های ناصحیح او نقل شده، [۱۵] ، سپس آمده است:) [صفحه ۲۹] پس شیعیان متحیر و غمگین شدند و فقها مضطرب گشتند و برخاسته قصد بازگشت نمودند و گفتند اگر ابوجعفر می‌توانست جواب مسائل ما را بدهد، عبدالله نزد ما نمی‌آمد و جواب‌های ناصحیح نمی‌داد...» آنگاه در ادامه روایت، آمدن ابوجعفر علیه‌السلام نزد آنان و پرسش‌های آنان از او و جواب دادن صحیح آن حضرت و اینکه آنان شادمان گشتند و مردم با الحاح و دقت، مسائل خود را نزد آن حضرت مطرح ساختند، آورده شده، سپس آنچه که بین آن حضرت و اسحق بن ابراهیم واقع گشت نقل گردیده است. [۱۶] برای اطلاع بیشتر به روایت مراجعه شود. [صفحه ۳۰] در این روایت دیدیم که حتی حال بعضی از علماء و فقهاء مانند یونس بن عبدالرحمن - که از اصحاب اجماع یعنی کسانی که طائفه، بر صحت منقولات آنان اتفاق دارند، می‌باشد - این مرد بزرگ و ثابت قدم و استوار در دوستی اهل‌بیت (علیهم‌السلام)، آنچنان بوده است. پس دیگر چگونه می‌توانست باشد حال دیگرانی که از نور علم بهره نبرده، در بسیاری از اعتقادات خود به ویژه در مسائل جزئی و تفصیلی عقیدتی، نقطه‌ی اتکاء ثابت و مستحکمی ندارند؟ چنانچه در جای دیگر می‌بینیم - همانطور که مفید از ابن‌قولویه از کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد نقل کرده است صفوان بن یحیی که او نیز از اصحاب اجماع و از صحابه‌ی بزرگ ائمه (علیهم‌السلام) می‌باشد، به آسانی نمی‌تواند درک کند که امام مسلمین کودکی خردسال باشد. تا اینکه امام رضا (علیه‌السلام) بر امامت او تأکید می‌کند و برایش دلیل آورده می‌فرماید: «خردسالی او چه ضرری دارد؟ همانا عیسی در سه سالگی حجت اقامه کرد و به احتجاج برخاست». [۱۷] . [صفحه ۳۱] و در روایت دیگری از علی بن محمد از محمد بن حسن از عبدالله بن جعفر حمیری از احمد بن محمد بن عیسی از احمد بن محمد بن ابی‌نصر (بزنطی) نقل شده است که گفت: «من و صفوان بن یحیی بر امام رضا (علیه‌السلام) وارد شدیم در حالی که ابوجعفر (امام جواد علیه‌السلام) که سه سال سن داشت ایستاده بود، ما عرض کردیم: فدایت گردیم اگر - پناه بر خدا - اتفاقی بیفتد بعد از شما چه کسی امام است فرمود: همین پسرم و با دست به ابوجعفر (علیه‌السلام) اشاره کرد. ما عرض کردیم: با اینکه او در این سن و سال است؟! فرمود: بلی در همین سن. خدای تبارک و تعالی در حالی که عیسی (علیه‌السلام) دو سال داشت به او احتجاج فرمود». [۱۸] . و در جای دیگر می‌بینیم امام رضا (علیه‌السلام) برای آشنا ساختن اصحاب و شیعیان خود با امامت امام جواد (علیه‌السلام) بنا به نقل ابن‌قولویه از کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از معمر بن خلاد که گفت شنیدم، از امام رضا (علیه‌السلام) بعد از آنکه چیزی را به یاد آورد، فرمود: «شما را چه نیازی به آن است این، ابوجعفر، او را به جای خود نشاندم و جانشین خود گردانیدم» و فرمود: «ما خانواده‌ای هستیم که کودکانمان از بزرگانمان ارث می‌برند، مو به مو!». [۱۹] . بلکه ظاهرا زمینه‌سازی برای امامت امام جواد (علیه‌السلام)، از زمان امام صادق (علیه‌السلام)، شروع شده بود. ابوبصیر می‌گوید: «بر امام صادق علیه‌السلام وارد شدم در حالی که پسربچه پنج ساله‌ای دست مرا [صفحه ۳۲] گرفته بود، [۲۰] پس امام فرمود: چگونه خواهید بود زمانی که همانند این پسر، حجت (خدا) بر شما گردد. یا فرمود: «به زودی در همانند سنین او، کسی بر شما ولایت خواهد یافت». [۲۱] . و کمی بعد، به استدلال خود امام جواد (علیه‌السلام) اشاره می‌کنیم که استدلال نموده است به اینکه داوود (علیه‌السلام) سلیمان (علیه‌السلام) را در حالی که کودکی بود که گوسفند به چرا می‌برد، خلیفه‌ی خود ساخت. و به اینکه علی (علیه‌السلام) در نه سالگی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد، و در آیه‌ی شریفه تابع رسول‌الله (صلی الله علیه و آله و سلم) شمرده شده است. امام جواد (علیه‌السلام) خود ناچار شده است با همان حجج و براهین به شبهات مورد امامت خود پاسخ بگوید حسین بن محمد از معلی بن محمد از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت: امام جواد (علیه‌السلام) به طرف من می‌آمد و من به سراپای او نگاه می‌کردم تا وصف اندام او را برای دوستان خود در مصر بگویم. من در این فکر بودم تا اینکه امام بنشست و فرمود: ای علی، همانا خداوند درباره‌ی امامت

حجت آورده، چنانکه درباره‌ی نبوت حجت آورده و فرموده: «و آتیناه الحکم صبیا - در کودکی به او حکمت (داوری) دادیم» و فرمود: «و لما بلغ اشده - چون به حد توان رسید» و نیز: «و بلغ اربعین سنهٔ - چون به چهل سالگی رسید» پس روا بود به امام در کودکی «حکم» داده شود، همانطوری که روا است در چهل سالگی به او حکم داده شود. مانند این روایت از معلی بن محمد نیز روایت شده است. [۲۲] . [صفحه ۳۳] شاید همین موقعیت بسیار استثنائی که امام جواد (علیه‌السلام) بدان ممتاز بوده است موجب آن بوده که مردم به مطرح نمودن سؤالات بسیار از آن حضرت، اهتمام بورزند، به طوری که نقل شده است: «قومی از مردمان اطراف، از ابوجعفر (علیه‌السلام) اجازه‌ی ورود خواستند، پس اجازه داد و داخل شدند و در یک مجلس سی هزار مسأله مطرح کردند و امام (علیه‌السلام) که در آن هنگام ده سال داشت، به همه‌ی آن مسائل پاسخ داد». [۲۳] . شاید این جماعت، همان گروهی باشند که پیشتر بدانان اشاره شد و یونس بن عبدالرحمن و ریان بن صلت جزء آن گروه بودند. که این مسائل را زمانی که در موسم حج به مدینه آمده بودند، از حضرتش سؤال نموده باشند. و بعید نیست که عدد «سی هزار» در روایت، عدد تقریبی باشد. یا در بیان آن برای بیان فراوانی مسائل مبالغه شده باشد. زیرا در این مورد و موارد مشابه، شمارش دقیق مسائل بعید به نظر می‌رسد. همچنین ظاهر قضیه حاکی از آن است که آن قوم، مدتی و چه بسا چند روزی را در [صفحه ۳۴] یک جا مثلا در «صریا» یا «قبا» نزد آن حضرت بوده، با او گفتگو می‌کرده‌اند، بنابراین مقصود از اینکه در یک مجلس سی هزار مسأله پرسیدند، یک مجلس، به ملاحظه‌ی یکی بودن مکان و پرسش شونده و پرسش کننده است. چنانچه احتمال می‌رود که کلمه‌ی «هزار» را نویسندگان و نسخه برداران افزوده باشند و شاهد، اینکه مرحوم فیض کاشانی این حدیث را بدون کلمه‌ی «هزار» نقل نموده است. [۲۴] . حقیقت هر چه باشد. و بنابر فرض اینکه در حدیث، «سی هزار مسأله» آمده باشد، و شاید این فرض ارجح باشد زیرا روایت درصدد بیان امری شگفت‌انگیز و جالب توجه است علامه مجلسی و جز او وجوه دیگری را در توضیح مراد این روایت ذکر کرده‌اند. [۲۵] . و می‌بینیم نظیر این روایت را عبدالوهاب وراق، درباره‌ی امام احمد بن حنبل نقل می‌کند که: «مردی است که شصت هزار مسأله از او پرسیده شد و او با نقل و روایت حدیث و خبر به آن مسائل پاسخ داد». [۲۶] شکی نیست در اینکه پرسش از شصت هزار مسأله، در یک مجلس نبوده است، بلکه در مجالس متعددی صورت گرفته است همچنین روشن است که - همانطور که اشاره شد - عدد شصت هزار عدد تقریبی است، نه یک آمار دقیق و شمارش شده. در اینجا باز تکرار می‌کنیم: اینکه در میان ائمه علیهم‌السلام فقط از امام جواد علیه‌السلام با وجود خردسالی‌اش، این مسائل فراوان پرسش [صفحه ۳۵] شده است، نشان این است که بدون شک نسبت به خصوص این امام، به خاطر ویژگی‌اش (کمی سن) تعمدی در کار بوده است که مردم را به این همه پرسش از او واداشته است... ولی تأسف‌آور اینکه جز مقداری بسیار ناچیز از مسائلی که از این امام همام علیه‌السلام سؤال شده است، به دست ما نرسیده است. زیرا هدف از آن سؤال‌ها، اطمینان قلبی یافتن به امامت آن حضرت بوده است و توجهی به لزوم ثبت و نگاشتن آن مسائل نشده است. ب: دیدیم که بعد از شهادت امام رضا (علیه‌السلام)، جمعی از شیعیان (مؤلفه) به اعتقاد به توقف بر امامت امام موسی کاظم (علیه‌السلام)، بازگشتند (و از اعتقاد به امامت کسی بعد از آن حضرت منصرف شدند) و دسته‌ای دیگر به امامت احمد بن موسی قائل شدند این دو دسته هر چند نسبت به اکثریت شیعیان که معتقد به امامت امام جواد علیه‌السلام شدند و تعدادشان از تمامی فرقه‌های شیعی بیشتر بود، [۲۷] و جز آنان، فرقه‌های دیگر منقرض شدند، اندک بودند، ولی همین که چنین عقائدی ظهور کرد علامت و نشانه‌ی پدید آمدن تزلزل داخلی در میان شیعیان، بعد از امام رضا (علیه‌السلام) و مؤثر افتادن آن تزلزل، در ضعفاء و ناآگاهان آنان، می‌باشد. نوبختی و جز او گفته‌اند: «سبب پیدایش دو فرقه‌ای که یکی به امامت احمد بن موسی و دیگری به توقف در امامت امام کاظم (علیه‌السلام) قائل شد، این بود که ابوالحسن الرضا (علیه‌السلام) وفات یافت و پسرش محمد، هفت سال داشت، پس شیعیان، او را [صفحه ۳۶] کودک و صغیر شمردند و گفتند: امام باید بالغ باشد...» [۲۸] . و به تعبیر شهرستانی: «کسانی از شیعه، به امامت احمد بن موسی ابن جعفر - و نه برادرش علی بن موسی الرضا - معتقد شدند و از کسانی هم که به امامت علی

الرضا قائل بودنـد، جمعی در امامت محمـد بن علی [صـفحه ۳۷] به شک افتادنـد، زیرا بعـد از وفات پدر، خردسال بود و شایسـته‌ی امـامت نبود و به راه و رسم امامت آگاهی نـداشت. و گروهی، در اعتقاد به امامت او اسـتوار گشـتند...». [۲۹] . ج: گذشـته از اینها، شیعیانی که به امامت امام جواد (علیه‌السـلام) معتقد گشتند در این مورد که مصدر و منبع علم او چیست؟ اختلاف نمودند. برخی از آنان گفتند آن حضـرت علوم خود را از کتابهای پدرانش و اصول و فروعی که در آنها نوشته شده برمی‌گیرد. دسته‌ای دیگر گفتند او از پـدرش دانش فرانگرفته، زیرا زمانی که او چهار سال و چنـد ماه داشت، پدرش به خراسان گسـیل داده شد. بلی، هنگام بلوغ او خداونـد وسائل و اسـباب علم، ماننـد الهام، آگاهی قلبی، رؤیای صادقه و غیر اینها را برای وی فراهم می‌کنـد. و فرقه‌ای دیگر گفتند ممکن است از هر دو راه علم حاصل بکنـد... [۳۰] . این اختلاف، اگر نشانه‌ی چیزی باشـد، نشانه‌ی این است که این حادثه (امامت امام جواد علیه‌السـلام) بر بخش عمـده‌ای از شیعیان، که تا حـدودی از آگاهی و شـناخت بهره‌منـد بودنـد و برای معتقدات خود، به خصوص در مسائل مربوط به امامت، بینه و برهان داشـتند، اثری نگذاشـته، ولی بر گروه انـدکی از آنان که ضـعیف و ناآگاه بودند، اثر گذاشـته، آنان چون شبکور در شب ظلمانی و دیجور، به این سو و آن سوی رفته‌اند... به هر حال، از سخن ریان بن صلت و غیر او برمی‌آید که بخش اعظم شیعیان همچنان معتقد بودند که علم امام، به تعلیم الهی و لدنی است و کمی سن او نمی‌تواند در قدرت آن حضـرت بر دریـافت علوم و معارف اثر [صـفحه ۳۸] بگذارد. در بعضـی از روایات آمده است که آن حضـرت قسـمتی از علوم خود را علی‌رغم خردسالی، مستقیما از پدر فراگرفته است. [۳۱] و چرا نتوانـد چنین باشد؟ زیرا خدای سـبحان او را برگزیده و همو اهلیت و شایستگی این مقام بلند را به او عطا فرموده. آنچنان که عیسی (علیه‌السلام) توانست پیامبر خدا شود. و خدا به او کتاب داد، در حـالی که در گهـواره بـود. و خـدا در کودکی به یحیی بن زکریـا «حکم» داد... پس چرا خداونـد قـدرت فراگرفتن تمـامی علوم امـامت را از پـدر، طی چهـار سال، به این امام بزرگ ندهـد؟ د: اختلاف و چنـد دسـتگی در همین حـدی که گفته شـد، نبود. بلکه درباره‌ی صـلاحیت‌های امام جواد (علیه‌السـلام) نیز اختلاف اقوال و آراء پدیـد آمـد. گروهی بر آن شدنـد که آن حضـرت از زمان وفات پدرش، واجب الاطاعه است و هر چه در صـلاحیت ائمه (علیهم‌السـلام) است، در صلاحیت او نیز می‌باشد و خردسالی او مانع و بازدارنده از پرسـش از او درباره‌ی حوادث و وقایع، و اقتداء به او در نماز، نمی‌شود. این گروه اکثریت شـیعیان بودند که مرامشان اسـتواری و تـداوم یافت. دسـته‌ای دیگر گفتند، آن حضـرت از زمان وفات پدر، امام است. یعنی ولایت امر با او و ادامه‌ی ولایت در نسل او است و با وجود او هیچ کس جز او شایسته‌ی امامت نیست، [۳۲] بلکه امامت جماعت و اجرای احکام را کسی دیگر، از اهل فقه [صفحه ۳۹] و دین و تقوا بر عهده می‌گیرد تا اینکه او بالغ شود. [۳۳] .

باز هم نمودارهای خطرات بزرگ

گذشـته از تمامی آنچه گفته شد، هنگامی که حتی برخی از علماء و فقهای بزرگ و اندیشـمندان شیعه، با وضعیت مخاطره‌آمیز بعد از وفات امام رضا (علیه‌السـلام) مواجه شدند و - هر چند به صورت محدود - درباره‌ی [صـفحه ۴۰] امور دقیقه و مشکل مربوط به امامت، در بین خود دچار اختلاف گشـتند و در چنین موقعیتی، وضع عمومی مردم که پیچیـده‌تر و مخاطره‌آمیزتر بوده است، روشـن می‌شود. زیرا چگونه ممکن بود مردم عادی را قانع نمود به اینکه کودکی نورسـته که حداکثر، عمرش از هشت سال تجاوز نمی‌کند مسؤولیت رهبری و هـدایت امت را بر دوش بگیرد و بتوانـد مشـکلات و مسائل آنان را به بهترین و کامل‌ترین صورت حل کنـد و با مخالفت‌هـا و خطرات، روبرو شود و با دانایی و آگاهی و مسؤولیت، آنها را از سـر بگذرانـد؟!. بر فرض اینکه نسل حاضـر بتوانـد به خـاطر داشـتن زمینه‌ی عـاطفی و رسوبات فکری و عقیـدتی‌ای که با آن متولـد شـده و رشـد نموده‌انـد، به طوری که آن انـدیشه‌ها و عواطف، با ذهنیت و حیات طبیعی آنان ترکیب یافته و یکی شـده است، بتوانـد از این گرداب هولناک جان بـدر برد ولی... ولی این وضـعیت، تـا سال‌هـا، بلکـه تـا دهـا سـال ادامـه خواهـد داشت. به خصـوص اگر ملاـحظه کنیم که به زودی، در مـورد امـام هـادی

(علیه‌السلام) که جانشین بلاواسطه پدر خواهد بود نیز این مسأله (خردسالی) دوباره مطرح می‌شود و این به معنای آن است که این حالت استثنائی، از نسل سابق گذشته، به نسل نو منتقل می‌گردد. نسلی که فاقد بنیان‌های جاافتاده‌ی عقیدتی است و با مسأله‌ی امامت پیوند عاطفی نداشته، بلکه از آغاز آشنایی با آن، با شک و تردید همراهیش کرده‌اند... چنین نسلی در برابر این تزلزلی که در داخل خودشان و مشخصا در اعماق و ژرفای وجودشان پدید می‌آید، هیچ پناهگاه و مدافعی نخواهد داشت. به این ترتیب، با قطع نظر از مخالفت‌ها و رویاروئی‌های گوناگون و بسیاری که به زودی از جانب دیگران پیش آورده می‌شد، شیعیان با [صفحه ۴۱] گردابی دامنه‌دارتر، در درون خودشان مواجه بودند.

تندبادها

باز هم گذشته از آنچه گفتیم، با نگاهی جستجوگر به عصری که امام جواد (علیه‌السلام) و همزمان، طائفه‌ی شیعه با آن وضعیت استثنائی در آن عصر به سر بردند، درمی‌یابیم که شیعیان با خطری جدی و گردبادهای براندازنده‌ای مواجه بوده‌اند که می‌توانست ریشه‌ی آنان را برکند و آن را تا دوردست‌های نیستی، یا در وادی ابهام و تاریکی پرتاب کند. همانطوری که طوائف دیگری که خیلی کمتر از شیعه و با خطراتی ضعیفتر، مواجه شدند، چنین سرنوشتی داشتند. آنچه که در آن زمان به خصوص در مورد عامه‌ی مردم که بهره‌ی فراوانی از علم و آگاهی نداشتند. بر خطر می‌افزود و مشکل را پیچیده‌تر می‌ساخت، عبارت بود از کوشش صاحبان مسالک و مذاهب در جهت برملا نمودن ضعف‌های یکدیگر، با مطرح نمودن مسائل دقیق فکری و عقیدتی و تلاش‌های جدی آنان برای القاء شبهه و زیر سؤال بردن تمامی آنچه که به عقائد، افکار و تصورات دیگران مربوط می‌شد. چرا که آن مقطع زمانی، مقطع شکوفایی و تبلور اندیشه‌ها و جاافتادن و تثبیت افکار و مذاهبی بود که بتوانند در برابر افکار و مذاهب دیگر، شایستگی خود را ثابت کنند و برای فراگرفتن بخش‌های بزرگ‌تر و وسیع‌تری از مردم توان خود را به کار گیرند.

موضع حکام در این درگیری

در آن هنگام، حاکمان، از صحنه‌ی درگیری دور نبودند، بلکه با دقت بسیار و مهارت بی‌نظیر صحنه را زیر نظر داشتند... [صفحه ۴۲] بلکه به خاطر توجه و اهتمامی که به آینده و سرنوشت خودشان داشتند، به این درگیری‌های فکری و عقیدتی دامن می‌زدند و - گاه پنهان و گاه آشکار - با آن گروهی که می‌دیدند سازش با آن نه فقط دردسر و مشکلی در پی ندارد، بلکه برای آینده حکومتشان و بالأخره برای سرنوشت و هستی‌شان پشتوانه و ضمانتی جدی فراهم می‌کند، سازش و تبانی هم می‌کردند... این حاکمان و پیشاپیش آنها مأمون عباسی، زیرکترین، داناترین، دوراندیش‌ترین و سیاستمدارترین عباسیان، [۳۴] دیدند حالت مشوق و یاور اندیشه و علم، به خود گرفتن و در چهره‌ی حامی و مدافع آزادی بیان و احترام به عقائد، ظاهر گشتن - بنا به علل گوناگونی که اینجا جای بررسی آنها نیست - به هدف آنان و مانندنشان بر اریکه‌ی قدرت کمک می‌کند و این پوشش مزورانه، نیرنگ‌ها و گمراهی‌های بسیار نهفته داشت و نتیجه‌ی آن عبارت بود از محو بسیاری از حقائق که با سیاست حکام و منافعشان سازگاری نداشت، با مکر و خدعه. [۳۵] .

معتزله

در اینجا شایسته است به امری که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است اشاره کنیم و آن اینکه معتزله، در آن مقطع زمانی، در مرحله‌ی شکوفایی و [صفحه ۴۳] تکامل یافتن مکتبشان بودند و حکومت در آن زمان از آنان حمایت و پشتیبانی می‌کرد و از سلطه و نفوذ و دیگر امکانات مادی و معنوی حکومتی، برای استحکام و تثبیت خط فکری آنان و ضربه زدن بر گروه‌های دیگر و تضعیف موقعیت

و نفوذ آنان، به هر شکلی، بهره‌برداری می‌کرد. خوب است ناگفته نگذاریم که خط فکری اعتزال، در حد بسیاری در اعتماد بر عقل و احکام عقلی و انکار هر چه که با عقل سازگار نباشد، تندرو بود و معتزلیان، نصوص و مطالب صریح دینی را به عقل خود عرضه می‌کردند و آنچه را که عقلشان صریحا تأیید می‌کرد می‌پذیرفتند و بقیه را رد و انکار می‌کردند.

شیعه و موقعیت آنان

شیعه‌ی امامیه از شناخته شده‌ترین و مشهورترین فرقه‌ها و دارای رساترین برهان و سرسخت‌ترین مواضع در صحنه‌ی درگیری‌های فکری بود. تا آنجا که نیرو و عظمت فکری دعوت شیعی بدان حد رسیده بود که حکومت ناچار شد با رهبر و مقتدای آنان، یعنی امام رضا (علیه‌السلام) (که - دیروز - با آن روش مخصوص و بی‌نظیر، یعنی بیعت گرفتن برای ولایت عهدی، او و سپس سر به نیست کردنش با آن روش ترسویانه‌ای که همه دانستند و در جای خود آن را شرح داده‌ایم) سازش کند. این سازش اگر نشانه‌ی چیزی باشد، نشانه‌ی میزان توان و نفوذ این فرقه و تأثیر آراء و اقوال آن در میان مردم و در احساسات و موضع گیری‌هایشان می‌باشد و اینکه فرقه‌های دیگر، این فرقه را نیرومندترین حریف فکری و عقیدتی خود و مجهز به روشن‌ترین دلیل و برهان می‌دیدند که اگر به آن فرصت داده شود، به زودی صحنه را در اختیار می‌گیرد و با اندیشه‌ی زنده و [صفحه ۴۴] پویای خود و اساس و پایه‌ای که در اعماق فکر و فطرت و خرد و وجدان انسانها دارد، گروه‌های مختلف مردم را زیر پوشش می‌گیرد... آری، حادثه‌ای عقیدتی و در نوع خود بی‌نظیر و مهم، همانند این رویداد (امامت کودکی نورس!) به خصوص که برای فرقه‌ای با آن ویژگی‌ها و در آن موقعیت پیش آمده، می‌تواند توجه دشمنان این فرقه را جلب کند. به ویژه که تحریک از جانب حکومت و طبیعت تردید برانگیز خود حادثه، با هم، زمینه را برای بهره‌برداری از وضعیت پیش آمده، برای شروع یورشی سخت و سرنوشت ساز، به منظور ساقط نمودن فکر اعتقادی این فرقه، فراهم ساخت. بدون تردید چنین یورشی دل حکومت را خنک می‌کرد. بنابراین، به زودی با تمام توان به تدارک این هجوم و به وجود آوردن شرائط مناسب برای موفقیت هر چه بیشتر طرح خود که عبارت بود از: از سر راه برداشتن اندیشه‌ی عقیدتی این فرقه و حتی نابود ساختن آن از بیخ و بن، کمک می‌کرد. و اگر به این هدف خود می‌رسیدند، دیگر در تمام زمینه‌ها و برای بقاء و استحکام حکومت فرصت و مجال موفقیت به دست آورده بودند. چرا که دیگر خطری جدی که آینده‌ی عقیدتی و سیاسی آنان را تهدید کند باقی نمی‌ماند. آری، مقارن بودن آن نهضت فکری بسیار نیرومند، که از آغاز و در زمانی دراز، در حساس‌ترین مسائل، که عبارت بود از موضوع امامت و رهبری، با امامیه درگیری داشت، با پدید آمدن شرائط جالب توجهی که این گمان را که به سبب خردسالی امام جواد و پس از او امام هادی (علیهماالسلام) و ادامه‌ی این وضع تا سال‌های متمادی، شدیدترین سستی و ضعف در پایه‌های اعتقادی این فرقه به وجود آمده است، در دشمنان ایجاد می‌کرد، فرصتی مناسب برای تصفیه‌ی حساب فکری و به [صفحه ۴۵] اصطلاح افشاء ضعف مبانی عقیدتی تشیع پدید آورده بود. در چنین زمینه‌ای، برای طرح سؤالات بسیار و دامن زدن به شبهات متعدد در مورد بزرگترین اصل دینی که به خاطر آن در گرداب‌های مهالک فرورفته شده و جان‌ها در باخته شده و می‌شود. تا آنجا که «شهرستانی» می‌گوید: «بزرگترین اختلاف بین امت، اختلاف درباره‌ی امامت بوده، چرا که درباره‌ی هیچ اصل دینی، به اندازه‌ای که همواره درباره‌ی امامت شمشیر کشیده شده، در اسلام شمشیر کشیده نشده است» [۳۶] فرصت فراهم بود. آری، مردم مخالف، در موضوع سن امام (علیه آلاف التحیة و السلام)، غوطه‌ور گشتند و آن را از جمله مدارک و دست آویزهایی که به آنها امکان می‌داد و در ادعای امامت و رهبری و جانشینی رسول‌الله (صلی الله علیه و آله و سلم) در زعامت و هدایت امت، از سوی آن حضرت، شبهه و شک ایجاد کنند، قرار دادند. شخصی به حالت پرسش به آن حضرت عرض کرد: «آنها درباره‌ی کمی سن شما گفتگو می‌کنند؟» امام (علیه‌السلام) فرمود: «خداوند به داوود وحی فرستاد که سلیمان را جانشین خود قرار دهد. در حالی که سلیمان کودکی بود که گوسفند به چرا می‌برد». [۳۷] . و علی بن حسان به آن حضرت عرض

کرد: «آقای من، مردم، خردسالی شما را بر شما خرده می گیرند؟!». امام فرمود: «آنها از کلام خداوند چه خرده‌ای می گیرند که [صفحه ۴۶] می‌فرماید: «قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرهٔ أنا و من اتبعنی» [۳۸] به خدا قسم، جز علی (علیه‌السلام) که در آن زمان نه سال داشت کسی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیروی نکرده بود و من هم نه سال دارم». [۳۹] . و بالأخره، در این خصوص برخی چنین گفته‌اند: «پدرش وفات یافت و او در حالی که هفت سال داشت جانشین پدر در امامت شد. پس عامه مسلمین، ولایت ائمه و رجوع به آنان را در حالی که در سنین کودکی هستند، بر شیعه خرده گرفتند و عیب نهادند. به خصوص که در عادات و رسوم عربی، در ولایت امر و رهبری، سن اهمیت دارد. به این جهت، امام جواد (علیه‌السلام) که به سن بلوغ و رشد نرسیده بود خطرناکترین مشکلی بود که شیعه با آن مواجه شده بود. [۴۰] .

شمشیر دولبه

تردیدی نیست که اگر شیعه، که به اعتبار بخشیدن به عقل و احکام عقلی تا حد بسیاری اهتمام می‌ورزد و تمام مسائل و احکام خود را با دلیل قاطع و برهان روشن و با حکم فطرت و عقل و وجدان، منطبق می‌داند و به همین ویژگی مباهات می کند و بر تمام مخالفانش فخر می کند و بر ایستادگی بر این مبنا و کوتاه نیامدن از آن، در هر شرائطی و با هر پیامدی، تأکید می کند - اگر چنین جمعیتی - شکست بخورد... [صفحه ۴۷] و اگر این فرقه در شرائطی که مردم می‌بینند از آزادی عمل برخوردار است و می‌تواند حرف خود را بزند، آن هم در مورد حساس‌ترین، مهمترین و دوربردترین مسأله که محور و مدار اساسی سایر مسائل و در تمام زمینه‌ها است... ناکام شود، این شکست، شکستی درهم کوبنده و نهائی خواهد بود و دیگر نمی‌تواند قد علم کند. به خصوص در زمانی که سایر عقائد و فرق در تلاش برای اثبات موجودیت و تثبیت خط فکری خود در گسترده‌ترین سطح ممکن و در نواحی مختلف جهان اسلام بودند. این شکست آشکار، می‌توانست شیعه را - خواه ناخواه - در برابر سه انتخاب مشکل قرار دهد: ۱ - به نواحی دوردست و مناطق جهل و محرومیت و بدوی و دور از نقاط درگیری و مبارزه طلبی فکری، انداخته شود. چنانچه تمامی فرقه‌های خوارج که مبادی و اصولشان با احکام عقل و فطرت و وجدان سازگاری نداشت و نتوانست در برابر فکر و منطق مخالف ایستادگی کند، به چنین سرنوشتی دچار شدند. ۲ - یا اینکه بسیاری از افکار و عقائد خود را تعدیل کند. به نحوی که با فکر و عقیده‌ی همگانی که از جانب حاکمان برای مردم تجویز شده، با ترور و وحشت. گرسنگی دادن یا تطمیع و سپس تزویر، حمایت می‌شود، موافق و سازگار درآید... یا دست کم به نحوی که مخالف و ناهماهنگ با معتقدات عمومی نباشد، افکار و عقائد خود را تعدیل نمایند. چنانچه در مورد فرقه‌ی «اباضیه» از فرق خوارج، چنین شد و ما در پژوهشی پیرامون خوارج (که از خدا می‌خواهیم توفیق تکمیل و انتشار آن را در وقت مناسب بدهد) توضیح آن را آورده‌ایم. ۳ - یا اینکه به درون گرایی روی آورده، به عقیده‌ای درونی که درها [صفحه ۴۸] را به روی خود بسته، مبدل شود و در تاریکی‌های ابهام و گنگی بسر برد و جرأت ظاهر گشتن در برابر نور و پایان دادن به شبهات و اشکالات بیشتر افراد خود - شیعیان اسمی یا توارثی - را ندارد، چه رسد به اینکه در سطح همگانی، به پاسخگویی حریفان و مبارزه جویان بپردازد.

از سوی دیگر

از سوی دیگر، اگر شیعه بتواند این مرحله‌ی سرنوشت‌ساز و بسیار حساس را از سر بگذراند و این پیکار فکری را به سود خود تمام کند و نقش پیشتاز خود را در سطح فکری همگانی، آنچنان که هست، نگهدارد...، توانسته است حقانیت و شایستگی خود را نه فقط برای نسلی که با آن حادثه‌ی ویژه همزمان بود و در زمان اوج آزادی اندیشه‌ها بسر برد، بلکه برای نسل‌های دیگری هم که بعدها می‌آیند، ثابت و مبرهن سازد. زیرا در این صورت پیروزی این فرقه، به ویژه در این شرائط، در زمانی بوده است که دشمنان

آن به خصوص از لحاظ فکری و سیاسی، در بهترین و قوی‌ترین وضع و موقعیت بوده‌اند و از طرف دیگر همگان می‌دیدند که شیعه در حساس‌ترین و خطرناک‌ترین مرحله و در ضعیف‌ترین موقعیتی که ممکن است برای آنان ایجاد شود، بسر می‌برد و چاره‌ای نیز از رو در رو شدن مستقیم و بی‌پرده با دشمنان و رو نمودن و نشان دادن تمامی نیرو و توان طرفین، نبود.

نتیجه‌ی قاطع

نتیجه و پیآمد قطعی، این بود که شیعه و تشیع از این گرداب بسیار سخت، با جلوه‌ای بیشتر و درخششی خیره کننده‌تر و استواری و ثبات سخت‌تر، به درآمد و تمامی تهدیدها و سرکشی‌ها را پشت سر گذاشت. [صفحه ۴۹] ولی چیزی که در اینجا شایان توجه است این است که هر چند در زمینه‌ی فکری نتیجه این بود، ولی این نتیجه آنچنان قاطع و تمام کننده نبود که به تصفیه‌ی همه جانبه و کامل عقائد و افکار مخالف بیانجامد. زیرا - چنانچه پیشتر اشارت رفت - آن افکار و عقائد، ساخته و پرداخته‌ی حکومت بود و مورد حمایت حکام. اما جای تردید نیست که این پیروزی در زمینه عقیدتی و فکری، توانست در برابر شایستگی و توان خطوط گوناگون دیگر، در ارائه‌ی راه‌حل‌های ریشه‌ای و اساسی برای مشکلات عمومی، علامت سؤال بزرگی بگذارد. هر چند پیروان آن خطوط، برای کتمان حقائق، قادر بودند هوچی‌گری کنند و هیاهو راه بیاندازند و طبل و شیپور به صدا درآورند و آنگاه با تحقیر و تزویر و بدنام کردن این و آن، حقیقت را بپوشانند. [صفحه ۵۲]

امامت در معرض توطئه

مفهوم کلی امامت

زمانی که امامت از دیدگاه اهل‌بیت (علیهم‌السلام) و شیعیانشان عبارت است از ادامه‌ی خط نبوت، در رهبری الهی امت به سوی هدف والای رسالت و نیز، سرچشمه‌ی همیشه جوشانی است برای اندیشه‌ی اسلامی اصیل، که باید همواره امت را سیراب کند و زنده نگهدارد و زلالی و گوارایی را از خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) گرفته است. هنگامی که امامت چنین مفهومی داشته باشد، طبیعتا نیازمند به آن است که از جانب کسی که دارای چنین حقی است، پذیرش این امتداد خط، اعلان گردد و سپردن و واگذاری مسؤولیت‌های رهبری به کسانی که کمال شایستگی و لیاقت را برای متحمل شدن مسؤولیت‌های سنگین آن را دارند، به اطلاع همگان برسد. همچنان که باخبر ساختن همه‌ی مردم، از منبع پاک و اصیل علوم و معارف، برای تغذیه حرکت فکری و تجهیز آن به آنچه که در خط تکاملی و پیشرویش به سوی هدف، بدان نیاز می‌یابد، لازم است. از همین جا است که طبیعی بود، بنای امامت، بر دو پایه‌ی اساسی [۴۱] برپا [صفحه ۵۳] شود. به طوری که با نبود هر یک از این دو پایه، بنا از هم پاشیده، امامت محتوای اصلی خود را از دست بدهد. آن دو رکن و پایه عبارتند از: ۱ - نص. ۲ - علم مخصوصی، که خداوند آن را به ائمه (علیهم‌السلام)، از طریق پدرانشان از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اختصاص داده است. علاوه بر این دو رکن، شایستگی و اهلیت برای امامت، که به معنای دارا بودن خصلت‌ها و ملکات رهبری که بتوانند خط را نگاه دارند و سلامت مسیر را تضمین کنند، می‌باشد. مانند دارا بودن «عصمت»، شجاعت و بخشندگی و... از شرائط تصدی این مقام است. به همین خاطر است که می‌بینیم ائمه اطهار (علیهم الصلاهٔ و السلام)، در هر مناسبتی، به نشان دادن این امور، به ویژه، به ارائه‌ی آن دو رکن مهم، اهتمام می‌ورزیده‌اند و سختی‌ها و خطرات هر چند بزرگ که احیانا به دنبال ابراز و اظهار آن امور، بر آنان وارد می‌شد، آنان را از بیان آن حقائق بازنمی‌داشت. شواهد بر اهتمام ائمه (علیهم‌السلام) بر این امر بی‌شمار است. ما در اینجا فقط اشاره می‌کنیم به اقدام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کوفه، صفین، روز شوری و روز (جنگ) جمل، که از صحابه‌ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد حدیث غدیر، شهادت خواست

و شمار بسیاری از آنان بدان گواهی دادند. [صفحه ۵۴] همچنان که امام حسین (علیه‌السلام) در منی، صحابه را گرد آورد و فضائل پـدرش امیرالمؤمنین علیه‌السـلام و به خصوص حـدیث غـدیر را و نیز بـدکاری‌های معاویه را به ایشان یادآوری نمود. [۴۲] هدف از این اقـدامات و اهتمامـات، تثبیت امـامت و جلوگیری از نـابودی و فراموشـی نصوص و وقـایعی که آن را ثـابت می‌کنـد، بوده است. علاوه بر تمام اینها، ائمه (علیهم‌السـلام) در سـخنان بسـیاری اظهار داشته‌اند که: علم مخصوصـی را که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سـلم) به امر خـدا، آنان را بدان تعلیم و اختصاص داده است، دارا هسـتند. مانند احادیثی که فرموده‌اند جفر و جامعه نزد ایشان است و احادیث دیگری که جوینده در منابع و مراجع روائی به صورت پراکنده می‌یابد.

آشکاری نص

هر چند که دشـمنان اهل‌بیت (علیهم‌السـلام) در انکار وجود نص بر امامت امیرالمؤمنین و ائمه‌ی اطهار از فرزندان او (علیهم صلوات الله و سـلامه) و یـا در جهـت تغییر و تأویـل نصـوص وارده در این بـاره به معـانی و وجـوهی دور از عقـل و ذهن، تلاـش و کوشـش بنمایند، ولی طبع آدمی زیر بار نمی‌رود و ذوق سـلیم آن را پس می‌زند. آنان نتوانسته و هرگز نمی‌توانند حدیثی را که نزد خودشان به تواتر نقل شده که پیامبر اکرم (صـلی الله علیه و آله) فرموده است که بعد از او دوازده [صفحه ۵۵] تن جانشین او خواهند بود که همگی از قریش، یا از بنی‌هاشم می‌باشـند... و در بسـیاری از روایات نام‌های آنان یا اسامی بعضـی از آنان، آمـده است، انکار کنند. قنـدوزی حنفی گفته است: «یحیی بن حسن در کتاب «العمـدهٔ» از بیست طریق روائی روایت کرده است که بعـد از پیامبر (صـلی الله علیه و آله) دوازده نفر که همگی از قریش هسـتند، جانشـین آن حضـرت هسـتند. بخاری از سه طریق، مسلم از نه طریق، ابوداوود از سه طریق، ترمـذی از یک طریق و حمیدی از سه طریق این روایت را آورده‌اند» [۴۳] و علامه محقق، شیخ لطف‌الله صافی، در کتاب خود صـدها حـدیث، از طرق بسـیار گردآورده است که برخلاف و امامت دوازده تن بعد از رسول‌الله (صـلی الله علیه و آله و سـلم) دلالت و تأکیـد دارند. [۴۴] . و بالأـخره، سـیوطی تصـریح نموده است به اینکه: «بر صـحت عبارت «بعـد از من دوازده خلیفه خواهد بود» اجماع شده است و این عبارت از طرق متعددی روایت شده است». [۴۵] .

برخی، مغرض... و برخی، منصف

برخی از عامه، به هنگام تعیین و مشـخص نمودن آن خلفاء دوازده‌گانه، همچون شبکور در شب تاریک و ظلمانی به این سوی و آن سوی زده‌انـد. چنـانچه سـیوطی در «تاریـخ الخلفـا» گفته‌هـای قاضـی عیاض و جز او را منعکس نموده ولی خود، به نتیجه و حاصـلی قطعی نرسیده [صفحه ۵۶] است و فقط توانسـته هشت خلیفه را که به نظر خودش دارای ویژگی‌هایی بوده‌اند که بتوان آنها را از آن دوازده نفر شـمرد، برشـمرده که عبارتنـد از: خلفاء اربعه، حسن بن علی (علیهماالسـلام)، معاویه، عبدالله بن زبیر و عمر بن عبدالعزیز. آنگاه گفته است: و احتمال می‌رود که مهتدی، از خلفاء عباسـی، بدین جهت که در میان عباسیان همانند عمر بن عبدالعزیز در میان بنی‌امیه بوده و نیز «الظاهر» به خاطر اینکه عادل بوده است، بر آنان افزوده شود، باقی می‌ماند دو نفر که یکی از آن دو: مهدی است، زیرا مهدی از اهل‌بیت محمد (صلی الله علیه و آله) می‌باشد». [۴۶] . و ما نفهمیدیم وجه و سبب این پرش‌های بلند، از معاویه تا عمر بن عبـدالعزیز... و تـا مهـدی!! چیست؟ و آیـا عرف مردم، چنین معنی و تفسـیری را از آنچنـان نصوص و سـخنان صـریحی که پیامبر (صـلی الله علیه و آله) فرموده است، می‌پذیرنـد؟ یـا اینکه بین این افرادی که نـام برده شدنـد فاصـله‌ای نمی‌بیننـد و آنهـا را متصل به یکـدیگر می‌داننـد؟!. قاضـی عیاض هم این حدیث متواتر را بر خلفاء اربعه و خلفاء بنی‌امیه که یزید لعنه الله تعالی نیز در شـمار آنان است، منطبق سـاخته!! و به این ترتیب تجاهل نموده و صـریح بعضـی روایات را که می‌گویـد تمامی آن خلفاء از بنی‌هاشم هسـتند و صریـح بعضـی دیگر را که اسامی آنان علیهم‌السـلام را ذکر کرده است، نادیده گرفته و در برابر صـریح روایاتی دیگر که می‌گوید:

«تمامی آن خلفاء بر مبنای هدایت و دین حق رفتار می‌کنند» [۴۷] و روایات دیگری که بیانگر ویژگی‌هایی است که مدعای او را تکذیب و رد می‌کند، خود را به نادانی زده است. [صفحه ۵۷] ولی در مقابل، در میان آنان کسی را هم می‌بینیم که زبان به بیان حق گشوده و به راستی سخن گفته و در راه خدا، از بدگویی و بدگویان، نهراسیده است. قندوزی حنفی می‌گوید: «برخی از محققان گفته‌اند: احادیثی که دلالت دارند بر اینکه جانشینان بعد از رسول‌الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دوازده نفرند، از طرق بسیار نقل و مشهور گشته است. با گذشت زمان و دیدن و شناختن روزگار، یقین حاصل شده است به اینکه، مقصود و مراد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امامان دوازده‌گانه از اهل‌بیت و عترت خودش می‌باشد. زیرا نمی‌توان این حدیث را بر خلفای بعد از او، از صحابه، منطبق ساخت، چون آنان کمتر از دوازده نفر بودند و نیز نمی‌توان آن را بر پادشاهان اموی منطبق ساخت، زیرا آنها از دوازده نفر بیشتر بودند و غیر عمر بن عبدالعزیز، تمامی آنان بی‌پرده ستم روا می‌داشتند و همچنین، از بنی‌هاشم نبودند، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله)، بنابر روایت عبدالملک از جابر، فرمود: تمامی آنان از بنی‌هاشم هستند و اینکه در این روایت آمده است که حضرتش این جمله را آهسته فرمود، [۴۸] این روایت را بر روایات دیگر ترجیح می‌دهد، زیرا خلافت بنی‌هاشم خوشایند آنان نبود. همچنین نمی‌توان این حدیث را بر پادشاهان عباسی منطبق نمود، زیرا اولاً شمار آنان از دوازده نفر بیشتر بود و ثانیا آنها به آیه‌ی: «قل لا أسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی» [۴۹] و به حدیث کساء، چندان توجه و [صفحه ۵۸] عمل نمی‌کردند. پس ناچار این حدیث منطبق است بر امامان دوازده‌گانه از اهل‌بیت و عترت آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم)، چرا که آنان در عصر خود، داناترین، بزرگوارترین، پرهیزکارترین مردم و دارای بهترین نسب و برترین حسب و نزد خدا، گرامی‌ترین مردم، بودند و علوم آنان به جدشان (صلی الله علیه و آله و سلم) پیوستگی داشت و از وراثت و تعلیم الهی، نشأت می‌گرفت، اهل علم و تحقیق و ارباب کشف و توفیق، ایشان را چنین شناخته‌اند. گواه و مؤید [۵۰] این مطلب که مراد و مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ائمه اثناعشر از اهل‌بیت خود او است و چیزی که این معنی را ترجیح می‌دهد، عبارت است از: حدیث ثقلین و احادیث بسیار دیگری که در این کتاب و جاهای دیگر، ذکر گردیده است. اما اینکه در روایت جابر بن سمره آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اضافه فرموده: امت بر تمامی آنان اجتماع و اتفاق می‌کنند، به معنای این است که به هنگام ظهور قائم آنان، مهدی، امت به امامت همه‌ی آنان اعتراف می‌کنند» [۵۱] - پایان سخنان قندوزی حنفی - در مورد فراز اخیر سخنان قندوزی، همانطور که به زودی در اواخر فصل سوم، از جاحظ نقل می‌کنیم این معنی محتمل است که مراد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این باشد که امت بر اقرار به فضل و علم و تقوای [صفحه ۵۹] آن امامان علیهم‌السلام متفق می‌شوند. در این باره، آنچه آوردیم بس است، بررسی کامل در این زمینه به مجالی گسترده و نوشتاری مستقل، نیاز دارد.

امامت، در معرض سوء قصد

همانطور که می‌شود روایات و نصوص راجع به امامت ائمه (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) را از طریق نقل قطعی از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم)، اثبات نمود، همچنین، در صورتی که دشمنان عناد و لجاج بورزند و آن نصوص را انکار کنند و کوشش کنند در برابر سیلاب مهیب نصوص قطعی الصدور، بایستند، [۵۲] می‌توان از راه ارائه و اظهار گوشه‌ای از آن علومی که مختص به آن حضرات (علیهم‌السلام) می‌باشد، امامت را و خود آن روایات و نصوص را اثبات کرد و آن علوم را که جز از مصدر وحی و منبع رسالت سرچشمه‌ی دیگری نمی‌تواند داشته باشد، بسان شاهدی صادق بر صحت آن نصوص و مدلول واقعی آنها، مدرک قرار داد. و همین ویژگی، رمز و سبب اصرار و پافشاری حکام و دیگر دشمنان، بر نابود ساختن امامت بود، نخست از راه تهی ساختن آن از محتوای فکری و علمی و بعد از شکست این راه، از راه کوبیدن شخصیت امام، با تزویر، شایعات دروغ و اتهام‌های ناروا و با ناکامی این روش، روش تصفیه‌ی جسمانی، گاه آشکارا و گاه پنهانی، به عنوان برداشتن مرکز و کانون خطری

که آنان را تهدید می‌کند. [صفحه ۶۰] شایـد نزدیک‌ترین مثال و نمونه‌ای که می‌توانیم در اینجا بیاوریم و با موضوع بحث فعلی نیز رابطه‌ی نزدیک دارد، رفتار مأمون است نخست با امام رضا (علیه‌السـلام) و سپس با امام جواد (علیه‌السلام)، که ناچار شد اول برای ولایت عهـدی امام رضا (علیه‌السـلام) بیعت بگیرد. [۵۳] و همچنین دخترش را به همسـری امـام جواد (علیه‌السـلام) درآورد، سـپس برای درهم کوبیدن شخصـیت و موقعیت امام روش ویژه و در نوع خود بی‌نظیر خود [۵۴] را به کار بست و پس از ناکامی در هر دو روش پیشـین، خود و خلفش معتصم، پس از او، در مقابـل این دو امـام بزرگوار (صـلوات الله و سـلامه علیهما و علی آبائهما الطیبین الطاهرین)، موضعی دیگر اتخاذ کردند و روشی متفاوت به کار گرفتند.

امامت، مبارزه‌جویی و عدم سازش

زمـانی که امـامت، - فی نفسه - به دلیـل اینکه نظام حاکم از راه قهر و غلبه، یا از راه تطمیع و تزویر زمان حکومت را که هیـچ حقی در آن ندارد، به دست گرفته است و مشـروعیت آن لااقل مشکوک است، مخالف نظام حاکم به شمار می‌رود و حکومت را صریحا محکوم می‌کنـد، به طوری که در مسأله‌ی بریدن دست دزد، زمانی که معتصم قول امام جواد (علیه‌السـلام) را پذیرفت و اقوال دیگر فقیهـان را رهـا کرد، ابن ابی‌داوود راجع به او گفت: «... گفته تمـام فقیهـان را به خاطر قول مردی که نیمی از مردم به [صـفحه ۶۱] امامت او معتقدند و ادعا می‌کنند او شایسته‌ی مقامی است که معتصم در اختیار گرفته، رها می‌کند و به حکم آن مرد حکم می‌کند، نه به حکم فقهاء». معتصم با شـنیدن سخنان ابن ابی‌داوود رنگ از چهره‌اش پرید و به گفته خود ابن ابی‌داوود از بیدار باش و هشدار من به هوش آمـد. روایت اضافه می‌کنـد که پس از چهار روز به امام زهر خورانیـد. [۵۵] . بـا چنین وصف و حالی، طبیعی است که دسـتگاه حاکم با دیده‌ی رضایت و پذیرش بر این خط عقیدتی خطرناک ننگرد و یاران و پیروان این خط را به نشر افکارشان و تبلیغ اصول و معتقـداتشان تحریک و تشویق ننمایـد. بلکه برعکس، حکومت خود را خیلی زود در جهت مقابله و پیکار با این خط فکری و پیروان و مبلغان آن، با انواع وسائل و شـیوه‌هایی که در اختیار و توان دارد و به نوعی می‌توانـد از آنها در این مقابله اسـتفاده کنـد، می‌یابد. و در مورد سمبل و مدار این خط فکری (یعنی امام)، تا زمانی که حکومت، به هر نحو ممکن، او را به طور قطعی و نهائی از میان برنداشته و از صفحه‌ی هستی محو نکرده، هرگز آرامش و قرار نخواهد یافت وقتی چنین باشد، به طور طبیعی نتیجه این می‌شود که: اگر احیانـا ببینیم میـان نظـام حـاکم و صاحبـان آن خط فکری و گرونـدگان و مبلغان آن، تا حـدی سازش و همزیستی به وجود آمده است، خصوصا اگر این همزیستی بین رهبری این خط فکری که مشروعیت و بنیاد وجودی حکومت را به رسمیت نمی‌شناسد، با حکومت، مشاهده [صفحه ۶۲] شود، چاره‌ای جز این نخواهیم داشت که یکی از دو طرف را صریحا متهم کنیم. یا باید این طائفه و فرقه را آن هم در سطح رهبری، متهم کنیم به اینکه در این مقطع، از اصول و معتقدات خود نزول مهمی کرده و به اصطلاح کوتاه آمده است. البته این در صورتی است که نتوانیم پی ببریم به اینکه در نتیجه‌ی فشار شدید و تهدید صریح حکومت یا بر مبنای «تقیه» به منظور حفظ اصل مکتب و به دست آوردن موقعیت برای حمایت و دفع شـر از آن، این فرقه، مجبور به همزیستی با حکومت شده است. و یـا بایـد خـود حکـومت را متهم کنیم به اینکه به نیرنگی بزرگ دست زده و درصـدد انجـام توطئه‌ای وحشـتناک، به منظور ضربه وارد کردن بر فکر و عقیـده‌ی این فرقه یا حتی از میان برداشـتن آن از بیـخ و بن است. ولی - همانطور که در کتاب زنـدگانی سیاسـی امـام رضـا (علیه‌السـلام) توضیـح داده‌ایم - در بـازی بیعت گیری برای امـام رضا (علیه‌السـلام) برای ولایت عهـدی و نیز در موضع‌گیری مـأمون در مقابـل امـام جواد (علیه‌السـلام) - که به زودی به آن اشـاره می‌شود - به خوبی و روشـنی، اتهام نظام حاکم، عیان است و توطئه و تزویر حکومت، واضح.

مأمون توطئه‌گر زیرک

همانطوری که متون تاریخی تصریح کرده‌اند، [۵۶] مأمون بزرگترین و مهمترین خلیفه عباسی و داناترین، دوراندیش‌ترین، مکارترین و دوروترین آنان بوده است. [صفحه ۶۳] همین مرد، معاصر امام جواد (علیه‌السلام) بود و امام بخش بزرگی از زندگانی خود را همزمان با او به سر برد. مأمون کسی است که کوشش‌های متعددی به منظور کسب پیروزی نهائی و قطعی بر اندیشه‌ی شیعه‌ی امامی، چه در زمان امام رضا (علیه‌السلام) و چه در زمان امام جواد (علیه‌السلام)، به عمل آورد. او پس از آنکه به اشتباه گذشتگانش در رفتار با ائمه اهل‌بیت (علیهم‌السلام) پی برد، تلاش نمود که با آنان به روشی نو و در نوع خود بی‌نظیر، که در پس آن نیرنگی سخت‌تر و توطئه‌ای بزرگ‌تر نهفته بود رفتار کند. از این رو مناسب است در اینجا به پاره‌ای از روایات تاریخ، که کوشش‌های مأمون را برای نابودی امامت شیعی نشان می‌دهد و ما قسمتی از آن روایات تاریخی را در کتاب: «زندگانی سیاسی امام رضا (علیه‌السلام)» آورده‌ایم بیاوریم. ما در آن کتاب آورده‌ایم که: مأمون به گرد آوردن علماء و اهل کلام خصوصا از معتزله، که اهل محاجه و جدل و موشکافی مسائل بودند، اهتمام می‌ورزید تا آنان امام رضا (علیه‌السلام) را محاصره کنند و در گفتگوها و مباحثاتشان، آن حضرت را در خصوص بزرگترین مدعای خود و پدرانش که داشتن علم خاص به علوم و آثار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، شکست بدهند. هدف نهائی او این بود که با شکست یافتن امام رضا (علیه‌السلام) در مسأله‌ی امامت، مذهب تشیع سقوط کند و برای همیشه ستاره‌ی شیعه و امامان شیعه خاموش گردد و به این ترتیب بزرگترین منبع و مصدر مشکلات و خطراتی که مأمون و دیگر حاکمان غاصب و ستمگر را تهدید می‌کند، از میان برداشته شود. اینک پاره‌ای از شواهد تاریخ که نشان دهنده‌ی این نقشه‌ی مزورانه‌ی مأمون می‌باشند: ۱ - صدوق می‌گوید: «مأمون از متکلمان فرقه‌های مختلف و پیروان [صفحه ۶۴] هوا و هوس‌های گمراه کننده، هر که را که نامی از او شنیده بود، برای مباحثه با امام رضا علیه‌السلام احضار می‌کرد، به امید اینکه شاید امام علیه‌السلام در گفتگو با یکی از آنها محکوم شود». [۵۷] . ۲ - اباصلت چنین می‌گوید: «از شهرهای مختلف، متکلمان را احضار می‌کرد، به این آرزو که یکی از آنان در مباحثه، امام را شکست دهد تا منزلت او نزد علماء پایین بیاید و به وسیله‌ی آنان، نقصان امام در میان مردم منتشر و شایع گردد. ولی هیچ دشمنی، از یهود و نصاری و مجوس و صابئیان و براهمه و بی‌دینان و مادیان و نه هیچ دشمنی از فرقه‌های مسلمین با آن حضرت سخن نمی‌گفت مگر آنکه با دلیل و برهان محکوم و ساکت می‌گشت». تا اینکه می‌گوید: «چون این نیرنگ مأمون به نتیجه نرسید، به آن حضرت سوء قصد کرد و با خورانیدن سم او را بکشت». [۵۸] . ۳ - ابراهیم بن عباس گفته است: «از عباس شنیدم می‌گفت: «... مأمون با پرسش‌های مختلف درباره‌ی همه چیز، او را امتحان می‌کرد و او به هر سؤال، جواب کافی و شافی می‌داد». [۵۹] . ۴ - هنگامی که حمید بن مهران از مأمون درخواست کرد که با امام رضا (علیه‌السلام) مباحثه و مجادله کند تا از منزلت او بکاهد، مأمون به او گفت: «چیزی، از اینکه منزلت او کاسته شود، نزد من محبوب‌تر [صفحه ۶۵] نیست». [۶۰] . ۵ - و به سلیمان مروزی گفت: «به خاطر شناختی که از قدرت علمی تو دارم، تو را به مباحثه با او (امام علیه‌السلام) می‌فرستم و هدفی ندارم جز اینکه فقط او را در یک مورد محکوم کنی». [۶۱] . ۶ - موقعی که امام (علیه‌السلام) اوصاف بچه‌ای را که کنیز مأمون بدو حامله بود فرمود، مأمون گفت: «پیش خود گفتم، به خدا قسم این بهترین فرصت است، تا اگر آنچنان که او گفته نباشد، او را از ولایت عهدی خلع کنم و همواره در انتظار وضع حمل آن کنیز بودم...» سپس روایت می‌گوید که آن بچه، با همان اوصافی که امام (علیه‌السلام) فرموده بود متولد گشت. [۶۲] . ۷ - چنانچه در کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا (علیه‌السلام) توضیح داده‌ایم؛ یکی از اهداف مأمون از تفویض ولایت عهد به امام رضا (علیه‌السلام)، این بود که مردم ببینند که امام، زاهد نیست و به مقامات دنیوی علاقمند است!. [صفحه ۶۸]

امام جواد رویاروی خطر

سانسور حقایق توسط دستگاه خلافت

پیشتر، مقاصـد و نوایای مأمون را در مورد امام رضا (علیه‌السـلام) و به طور کلی در مورد «امامت» شـناختیم. بعد از رحلت امام رضـا (علیه‌السـلام) نیز، ایـن مرد در جهـت رسـیدن بـه همـان مقاصـد، راه خـود را ادامه می‌دهـد و از همـان خـط مشـی پیروی می‌کنـد و توطئه‌هـای خـود را علیه حرکت تشیع و موقعیت اجتمـاعی آن که به طور کلی حکومت عباسیان را تحت تـأثیر قرار می‌داد، تعقیب می‌نمایـد. بـا نگـاهی کنجکـاوانه به سیر حوادثی که بین امـام جواد (علیه‌السلام)، از یک سو و هیأت حاکمه و در رأس آن، خلیفه عباسـی، مـأمون و پس از مأمون، در مـدتی کوتاه برادرش معتصم، از سوی دیگر جریان یافته است، به میزان اصـرار و حرص شـدید حکـومت در زدن ریشـه‌ی «امـامت» پی می‌بریـم. کـه گـاهی از راه تهی جلـوه دادن آن از محتـوای علمی، کـه مهمـترین عنصـر و بزرگترین پایه و اساس امامت بود و گاه از راه مخـدوش جلوه دادن عصـمت ائمه (علیهم‌السـلام)، با تلاش در جهت بـدآوازه کردن آنان و ملکوک ساختن کرامت و قـداست آنان نزد مردم. برای رسـیدن به این هدف خود وارد می‌شدند. با ملاحظه‌ی متون تاریخی به نظر می‌رسـد که این تلاش‌ها و اقـدامات، گوناگون و مـداوم بوده است و شایـد آنچه که تمام حقیقت را نشان بدهـد به [صـفحه ۶۹] دست مـا نرسـیده است و شواهـدی که در دسترس ما است فقط نشان دهنـده‌ی گوشه‌ای کوچک و جزئی ناچیز از واقعیت‌هائی است که گذشته است. برای تأیید این برداشت و تأکید این احتمال، در اینجا به گفته‌ی «محمد بن ریان» اشاره می‌کنیم: «مأمون برای نیرنـگ زدن بـه ابـوجعفر (علیه‌السـلام) بـه هر مکر و حیله‌ای دسـت زد و چـون عـاجز گشـت و خـواست دخـترش را بـه نکـاح او درآورد...». [۶۳] . این کلام محمد بن ریان است ولی ما با مراجعه به متون تاریخی به بیش از دو یا سه کار که مأمون در مقابل امام جواد (علیه‌السـلام) انجام داد، برنمی‌خوریم و این خود، نشان دهنـده‌ی شدت کنترل و مراقبتی می‌باشد که مأمون - یعنی نظام حاکم - در مورد ارباب قلم و تاریخ نگاران معمول می‌داشته و از اینکه تمامی حقائق را برای تاریخ و نسل‌های آینده گزارش کنند بازشان می‌داشـته است. به هر حال، اگر بخواهیم وقایع و حوادثی را که از موانع مراقبت و سانسور گذشته و به دست ما رسیده‌اند را خلاصه کنیم، تحت چند عنوان متعرض آن وقایع می‌شویم.

بغداد، زندان بزرگ

مأمون، یعنی کسـی که بالای سـر هر کسـی یک خبرچین داشت... [۶۴] و کنیزکان را برای جاسوسـی به هر کس می‌خواست هـدیه می‌داد. [۶۵] و همیـن [صـفحه ۷۰] عمـل را در مـورد امـام رضـا (علیه‌السـلام) نیز تجربه کرد و به زودی نقشه‌اش شـکست خورد... چنانچه علی الظاهر، بخشـی از هدف او از اینکه دخترش را به همسـری امام رضا (علیه‌السـلام) درآورد و سـپس دختر دیگرش را به امـام جواد (علیه‌السـلام) داد، گماشـتن جـاسوس در داخـل خـانه ایشـان بوده است. [۶۶] . ایـن مـأمون بـا این خصوصـیات، قطعـا از حرکت‌هـای شـیعه بعـد از امـام رضـا (علیه‌السـلام) و ارتباطشان با امام جواد (علیه‌السلام) مطلع گشـته و از پاره‌ای یا تمام کرامات و فضـائلی که از امـام جواد (علیه آلاف التحیـهٔ و السـلام) سـر زده و از اینکه علی‌رغم خردسالی، به تمام مسائل دقیق و مشـکل مطرح شـده، پاسـخ داده است، آگاهی یافته است. و از آنجا که وجود امام (علیه الصـلاهٔ و السـلام) - به خصوص با آن سن کم - در مقام امـامی که مسؤولیت‌های رهبری را بر عهـده دارد، فی حـد نفسه و به خودی خود برای نظام حاکم و برای تمام فرقه‌های مختلف، در مؤثرترین مسأله‌ی عقیـدتی و مهمـترین و حسـاسترین موضوعـات (یعنی رهبری امت) خطرنـاک می‌باشـد، بنـابراین طبیعی است که مأمون در این موقعیت حزم و احتیاط نموده، برای مقابله با هر رویداد ناگهانی محتملی، آمادگی لازم را فراهم نماید. به همین جهت است که مـا معتقـدیم: آوردن امام جواد (علیه‌السـلام) از مـدینه به بغـداد به این منظور بوده است تا آن حضـرت را در نزدیکی خود نگاه بدارد، تا به اهداف متعددی که به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد [صفحه ۷۱] برسد. به هر حال، علی الظاهر (چنانچه از قصه باز ابلق معلوم می‌شود) مأمون در سال ۲۰۴ ه. ق به محض آمدن از خراسان امام جواد (علیه‌السلام) را به مدینه آورد. ولی به طوری که می‌آیـد. ابن‌طیفـور می‌گویـد: امـام جواد (صلوهٔ الله و سـلامه علیه) در سـال ۲۱۵ ه. ق از مـدینه بـه بغـداد آمـد و در تکریـت بر

همسرش، ام‌الفضل درآمد. مأمون در آن زمان به سفر رفته بود. و نیز بر آن هستیم که بنابر تصریح متون تاریخی موجود، بعد از آنکه مأمون، آن حضرت را به بغداد آورد، تلاش نمود او را مجبور به اقامت در بغداد نماید و جریانات مهم و بسیاری در آنجا بین آن دو واقع گشته است، ولی اینکه آیا در اجبار امام (علیه‌السلام) به اقامت در بغداد توفیق یافت یا نه، بر ما معلوم نیست. بلی، این مطلب را که امام مدتی را در بغداد اقامت نموده، روایت محمد بن ارومه از حسین مکاری تأیید می‌کند که می‌گوید: «در بغداد بر ابوجعفر وارد شدم و او را در موقعیتی که در آن قرار گرفته بود دیدم با خود گفتم: این مرد به وطن خود بازنمی‌گردد، در حالی که این چنین موقعیت و وضعی از لحاظ خوراک و لذت و آسایش قرار دارد، که من می‌شناسم... حسین مکاری می‌گوید: امام سرش را پایین انداخت و پس از لختی سر بلند کرد و در حالی که رنگش پریده بود گفت: «ای حسین! نان جو و نمک نیمکوب در حرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد من محبوب‌تر از وضع فعلی من است». [۶۷] . [صفحه ۷۲] همچنین این سخن که: مأمون پیش از آنکه دخترش را در اختیار امام جواد (علیه‌السلام) بگذارد، هر حیله و نیرنگی را در مورد او بکار زد، ولی راه به جایی نبرد، [۶۸] مؤید دیگری است برای اینکه امام مدتی در بغداد اقامت نموده است - آن سخن به زودی نقل می‌گردد -. حقیقت هر چه باشد، اگر کوشش مأمون در نگهداشتن امام (علیه‌السلام) در بغداد، و نزدیکی خودش، به نتیجه رسیده باشد - اگر چه ما در متون تاریخی و روائی چیزی که این را ثابت کند نیافتیم - این برای مأمون و دستگاه حکومت او بسیار سودمند می‌توانست باشد. برای اینکه به این ترتیب مأمون می‌توانست امام (علیه‌السلام) را مستمرا تحت مراقبت داشته باشد و حرکات و مواضع او را پیوسته زیر نظر بگیرد و هر گاه زیان و خطری را از ناحیه‌ی وی احساس کند، سریعا تمام راه‌ها را بر او ببندد. همچنین با اجبار امام (علیه‌السلام) به اقامت در بغداد، روابط آن حضرت با شیعیانش و روابط شیعیان با آن حضرت قطع، یا دست کم، بسیار اندک می‌شد، زیرا طبیعی بود که زمانی که امام (علیه‌السلام) در محیطی که جلال حکومت و ابهت فرمانروایی بر آن سایه گسترده است، قرار گیرد بسیاری از مردم از برقرار کردن ارتباط به صورت طبیعی با آن حضرت، واهمه می‌کنند، به ویژه که بسیاری از آنان نمی‌خواهند در مقابل دیدگان حکومت و عمال حکومتی، خودشان را نشان بدهند و روابط خود را با ائمه (علیهم‌السلام) آشکار نمایند. و نیز، چه بسا مأمون آرزو داشت که با تلاش‌ها و شیوه‌هایش، با [صفحه ۷۳] فریب دادن یا تهدید امام (علیه‌السلام) در آینده او را جلب و جذب کرده داعی و مبلغ خودش و دولتش بگرداند. این آرزویی بود که پیشتر در مورد امام رضا (علیه‌السلام) داشت و به رسیدن به آن می‌اندیشید. [۶۹] . گذشته از تمام اینها، با اقامت امام جواد (علیه‌السلام) در بغداد، مأمون می‌توانست با تظاهر به دوستی و تکریم و تعظیم آن حضرت، بسیاری از مردم را به حسن نیتش درباره‌ی ائمه علیهم‌السلام متقاعد کند و تا حد زیادی خود را از خون امام رضا (صلوات الله و سلامه علیه) مبرا جلوه بدهد. چنانچه می‌توانست به این ترتیب، برای مردم ثابت کرده باشد که او هیچ منافات و تضادی بین خط امام (علیه‌السلام) و راه خود، در مقام سلطان و به عنوان حاکم، نمی‌بیند. همچنین، بسا می‌توانست با این، که امام (علیه‌السلام) را در موقعیتی قرار دهد که در لذت و آسایش زندگی کند - چنانچه در سخن حسین مکاری که پیشتر نقل شد اشاره شده است - بر آرزوها و آرمان‌های آن حضرت و در پی آن، بر مواضع او و بالأخره بر تصورات و اندیشه‌هایش و به طور کلی در روش زندگی او، به نحو بنیادی اثر بگذارد. آری، تمام یا برخی از آنچه گفته شد، چه بسا مورد نظر مأمون بوده است... هر چند به طوری که خواهیم دید، در برآوردن هیچ یک از آرزوها و اهدافش، موفق نشده و با شکست مواجه گردید.

باز ابلق

باز یا قوش، پرنده‌ای قوی پنجه که پرندگان دیگر را شکار می‌کند و در قدیم، امرا و سلاطین برای شکار آن را تربیت می‌کردند. متن تاریخی می‌گوید: «چون مأمون، بعد از رحلت امام [صفحه ۷۴] رضا (علیه‌السلام)، مورد طعن و اتهام مردم قرار گرفت، خواست خود را از آن اتهام تبرئه کند. پس زمانی که از خراسان به بغداد آمد به امام جواد (علیه‌السلام) نامه نوشت و تقاضا کرد

آن حضرت (علیه‌السلام) با احترام و اکرام به بغداد بیاید. پس هنگامی که امام به بغداد آمد، اتفاقا! مأمون قبل از دیدار امام برای شکار بیرون رفت. در راه بازگشت به شهر...». [۷۰] . این رویداد، یک سال بعد از وفات امام رضا (علیه‌السلام) بوده است، [۷۱] در ادامه‌ی متن (که از ابن‌شهرآشوب است) می‌خوانیم: «در راه بازگشت به شهر، گذار او بر ابن‌الرضا [۷۲] «امام جواد علیه‌السلام» افتاد که در میان کودکان بود، تمامی کودکان از سر راه گریختند جز او. مأمون گفت او را نزد من بیاورید. پس به او گفت: چرا تو مانند کودکان دیگر فرار نکردی؟ امام: نه گناهی داشتم تا از ترس آن بگریزم و نه راه تنگ بود تا برای تو راه بگشایم. از هر جا می‌خواهی عبور کن. مأمون: تو چه کسی باشی؟ امام: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (علیهم‌السلام) هستم. مأمون: از علوم چه می‌دانی؟ امام: اخبار آسمان‌ها را از من بپرس. مأمون در این هنگام، در حالی که یک باز ابلق «سفید و سیاه» برای [صفحه ۷۵] شکار در دست داشت از امام جدا شد و رفت. چون از امام دور شد، باز، به جنبش افتاد، مأمون به این سوی و آن سوی نگریست، شکاری ندید، ولی باز همچنان درصدد در آمدن از دست او بود، پس مأمون آن را رها ساخت. باز به طرف آسمان پرید تا آنکه ساعتی از دیدگان پنهان شد و سپس در حالی که ماری شکار کرده بود بازگشت، مأمون آن مار را در جعبه‌ی مخصوص قرار داد و رو به اطرافیانش گفت: امروز مرگ این کودک به دست من فرارسیده است. [۷۳] . سپس بازگشت و ابن‌الرضا (علیه‌السلام) را در میان کودکان دید، به او گفت: از اخبار آسمان‌ها چه می‌دانی؟ امام فرمود: بلی ای امیرالمؤمنین، حدیث کرد مرا پدرم از پدرانش از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و او از جبرئیل و جبرئیل از خدای جهانیان، که بین آسمان و فضا، دریائی است خروشان با امواج متلاطم، در آن دریا مارهایی هست که شکمشان سبز رنگ و پشتشان، خالدار است. پادشاهان با بازهای ابلق آنها را شکار می‌کنند و علما را بدان می‌آزمایند... مأمون گفت: «راست گفتی تو و پدرت و جدت و خدایت راست گفتند. پس او را بر مرکب سوار کرد و با خود برد، سپس ام‌الفضل را بدو تزویج کرد» در جای دیگر قسمت آخر ماجرا بدین صورت آمده است: «... با آن مارها فرزندان خانواده مصطفی (صلی الله علیه و آله) آزمایش می‌شوند. پس مأمون شگفت‌زده شد و لختی دراز در او نگریست و تصمیم گرفت دخترش ام‌الفضل را به او تزویج کند». [۷۴] با عبارات [صفحه ۷۶] دیگری نیز این نقل آمده است.

نقد و بررسی این رویداد

در اینجا به اموری چند اشاره می‌کنیم: الف: بنابر آنچه از ماجرا برمی‌آید، هنگامی که مأمون از امام پرسید: «تو چه کسی باشی؟» تجاهل کرده و خود را به نادانی زده نه اینکه واقعا امام را نمی‌شناخته است، زیرا امام جواد (علیه‌السلام) دو سال جلوتر یعنی در سال ۲۰۲ ه. ق، برای دیدار پدر به خراسان رفته بود. در تاریخ بیهق گفته است: «او از کناره‌ی دریا، از راه طبس راه سپرد، زیرا در آن موقع راه «قومس» [۷۵] مورد استفاده نبود و بعدها معبر گشت، پس از ناحیه‌ی بیهق آمده، در قریه‌ی «ششتمد» [۷۶] توقف نمود و از آنجا به دیدار پدرش علی بن موسی الرضا (علیه‌السلام) رفت. به سال ۲۰۲ ه...». [۷۷] . بعید است که در آن موقع مأمون آن حضرت را ندیده باشد در حالی که پدرش ولی‌عهد او بود و دخترش را برای خود آن جناب عقد یا نامزد [صفحه ۷۷] کرده بود. ب: در این روایت، که در آن آمده است: کودکان بازی می‌کردند و او با آنها ایستاده بود تا اینکه مأمون بر آنان گذشت... اشاره شده بود که امام جواد (علیه الصلاة و السلام) در آن هنگام با کودکان بازی می‌کرده است و پذیرفتن چنین مطلبی ممکن نیست زیرا بازی کردن در شأن امام نبوده است و بعضی، در نقد این روایت استناد کرده‌اند به اینکه امام تا زمانی که مأمون از او بخواهد به بغداد بیاید، در مدینه بوده است. [۷۸] (بنابراین نمی‌تواند این ماجرا صحیح باشد). در مورد اول باید گفت: اینکه امام در جایی که چند کودک هم در آنجا بوده ایستاده باشد به معنای این نیست که او با آن کودکان بازی می‌کرده است وگرنه روایت به بازی کردن او تصریح می‌کرد و به این جمله که: با کودکان بود، بسنده نمی‌کرد، حتی این که امام عمدا با کودکان و در جمع آنان باشد هم در متن

روایت نیست. پس شایـد امام مقابل منزل خود ایستاده بوده و اتفاقا کودکان هم در آنجا بوده‌انـد. بلکه بعیـد نیست که امام در میان آنان رفته تا مناسب با استعداد و فهم کودکانه‌شان آنان را تعلیم و ارشاد کنـد و مفاهیم انسانی را بدانان بیاموزد. ما در زندگی خود نیز نمونه‌هـای بسیاری از آموزش کودکـان را می‌بینیم، که بـا افق اسـتعداد و فهم آنـان منـاسب است. به هر حال، یقینا، بودن امام با کودکان، برای بازی کردن نبوده است. روایت علی بن حسان واسطی که چند وسیله‌ی مخصوص سرگرمی کودکان را از مدینه با خود به بغـداد برده بود تا به امام اهـداء کند، شاهد بر این مطلب است. او می‌گوید: [صـفحه ۷۸] «بر او وارد شدم و سـلام کردم، با چهره‌ای حاکی از ناخوشایندی جواب سـلام داد و دسـتور نشسـتن نداد. به او نزدیک شدم و آن وسائل را بیرون آورده پیش رویش نهـادم پس نگـاهی خشم‌آلود به من کرد و آنهـا را به این سو و آن سو پرتـاب کرد، سـپس گفت: «خداونـد مرا برای اینهـا نیافریـده است، مرا چه به بازی کردن؟!» پس از او طلب بخشودگی کردم و او از من درگـذشت و از محضـرش بیرون شـدم. [۷۹] . همچنین، امام صادق (علیه‌السـلام) در پاسخ صـفوان جمال که درباره‌ی صاحب امر ولایت و امامت سؤال نموده بود، فرمود: «صاحب و متولی این امر به لهو و لعب نمی‌پردازد». [۸۰] . در مورد آن سـخنی که در نقد روایت، برخی استناد کرده بودند به اینکه امام (علیه‌السلام) در مـدینه بود که مأمون او را به بغـداد دعوت کرد، باید گفت: اینکه مأمون آن حضـرت را به بغداد فراخواند به این معنی نیست که در روز اول ورود امام به بغـداد، آن حضـرت را دیدار کرده است بلکه بسـیار می‌شد که خلیفه کسانی را به بغداد فرامی‌خواند و بعد از گذشت چندین شب و روز و بسا چندین ماه و حتی چند سال، فرصت ملاقات با خلیفه دست نمی‌داد. [۸۱] علاوه بر این، در متنی که آورده شد [صفحه ۷۹] تصـریح شده است که قبل از آنکه مأمون امام را دیدار کند، برای شـکار از شهر خارج شده بوده است. مؤید سـخن ما، این است که بدانیم که یکی از اهداف مهم مأمون از آوردن امام جواد (علیه‌السـلام) به مدینه این بوده است که امام در نزدیکی او باشد تا بتواند به وسیله جواسیس و مأموران مراقبت، [۸۲] تمامی حرکات و روابط امام (علیه‌السلام) را که برای مأمون حساسـیت برانگیز است، تحت اشـراف و نظر داشـته باشد. روشـی که پیشتر، مأمون در قبال امام رضا (علیه‌السـلام) اتخاذ کرد، مؤید داشـتن این هـدف می‌باشـد. مگر نه اینکه این مأمون، همان مرد عجیبی است که به مراقبت و نظارت بر تمامی حرکات دشـمنانش و هر کسـی که احتمال دشمنی‌اش در آینده می‌رفت، اهتمامی ویژه داشت و پیش از این پاره‌ای از شواهد آن را آوردیم. ج: با بررسی این رویـداد می‌بینیم این واقعه چه در مورد موضع امام جواد (علیه‌السـلام) و چه در مورد موضع خلیفه، مأمون، متضـمن اشارات مهم متعـددی می‌باشـد. مـا از آن جملـه، بـه اشـاره بـه چنـد موضـوع بسـنده می‌کنیـم: [صـفحه ۸۰] خلیفـه، کـه از اولیـن و سـاده‌ترین ویژگی‌هـایش این بود که همواره ابهت و جلالـ فرمـانروایی خود را حفـظ کنـد، نمی‌بـایست برای یـک امر عـادی، پیش پا افتاده و ناچیز، آن هم با آن سـرعت، از شکار بازگردد، به خصوص که این کودک با همسالان خود (که در نقل مذکور به آنها اشاره شده) و در جمع آنـان بـود (و نمی‌تـوانست مسـأله آفرین باشـد)! بلکه بایـد مسـأله‌ای بزرگ و موضـوع مهمی که بـا پایه‌هـای حکومت و سرنوشت رژیم او تمـاس نزدیـک دارد، او را به بـازگشت از مقصـد، به این صورت بی‌سـابقه و هیجـانی و بـا رفتـاری همچون رفتار کسـی که چشم‌بنـدی و جادو شده!! و برای امتحان کردن کودکی که با همسالان خود محشور است!!، واداشـته باشد. این ماجرا اگر نشـانه‌ی چیزی باشـد، نشانه‌ی این است که در حقیقت مأمون در پی این بوده است که ادعای ائمه اهل‌بیت علیهم‌السـلام را در مورد عصـمت و علم خاصـی که آن را از طریق پدرانشان، از رسول‌الله (صـلی الله علیه و آله و سـلم)، از خدای سبحان آموخته‌اند، باطل و ناصـحیح جلوه بدهـد. او بـا اینکه پیش از این، چنین تلاشـی را در برابر امـام رضـا (علیه‌السـلام) به عمـل آورده، تجربه کرده بود و شکست خورده بود، ولی این بار، شایـد با دیـدن خردسالی امام جواد (علیه‌السـلام)، بسـیار بعید می‌دانست که آن حضـرت - در آن سنین - توانسته باشـد علوم و معـارفی را که در مقام محاجه و مناظره لازم است و موجب ظفر و غلبه بر خصم می‌شود، کسب نموده باشـد. در اینجا یک سؤال به ذهن می‌رسـد و آن اینکه اگر این کودک خردسال نتوانـد به پرسشـی در مورد یک موضوع غیبی - به تمام معنی کلمه - پاسـخ کافی و شافی بدهد، مأمون چه عکس‌العملی از خود نشان [صـفحه ۸۱] می‌دهد؟ آیا همانطور که در نقل

گذشـته آمد که گفت: «امروز مرگ این کودک به دست من فرارسـیده است»، او را می‌کشد، تا در تمام سـرزمین‌های اسـلامی بین همه‌ی مردم منتشر گردد که علت قتـل این کـودک این بـوده است که جرأت یـافته، مـدعی علم به چیزی شـده است که از جـواب صحیـح به آن عـاجز بوده است و به این ترتیب وجود چنین علمی را در او و در فرزنـدانش پس از او و حتی در پـدرانش قبـل از او، باطـل و غیرواقعی نشـان بدهـد. چرا کـه هـدف اول و آخر او ایـن است که وجـود چنین علمی را در آنـان تکـذیب و انکـار نمایـد، همچنانکه در سـخنی که خطاب به امام گفت: «راست گفتی، پـدر، جـد و خـدایت راست گفتنـد» تلویحا به اینکه امام حقیقتا دارای علم خاصـی است که برای خود مدعی است و آن را از پدرش از جدش از خدا آموخته است، اقرار و اعتراف نمود. یا اینکه او را به قتل نمی‌رساند و آن کلام که گفته بود: «امروز مرگ این کودک به دست من فرارسیده است» به طور ناگهانی بر زبان او رانده شده و منعکس کننده‌ی موضع سیاسـی حساب شده و مناسب با آن مرد نیرنگ‌باز زیرک نیست و تصـمیم نهائی او در مورد آن حضـرت نمی‌باشـد؟ بلکه او را به همـان حـال تهی از مفهوم امـامت و ویژگی‌های آن نگه می‌دارد تا در هر شـرایط و احوالی، چون سـندی و حجتی قاطع باشـد در برابر هر کسـی که بخواهد برای او مدعی امامت شود و به این ترتیب کارش پایان پذیرد و به صورت طبیعی و بـدون هیـچ زحمت و مشـقتی، پیروان و دوسـتدارانش پراکنـده گردنـد و جمعیتشـان نـابود شود؟ شایـد شـخص هوشـمند و آگاه به نیرنگ‌ها و حیله‌های مأمون، بداند مأمون کدام راه را انتخاب خواهد کرد. [صـفحه ۸۲] در این احوال می‌بینیم امام (علیه‌السلام) در مناسـبت‌های بسـیاری اظهار می‌داشت که دارای علم امامت است، علمی که از پدرانش علیهم‌السـلام فراگرفته و آنان را از رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) و او از جبرئیل (علیه‌السلام) و او از خدای سبحان، فراگرفته‌اند. از این رو اخبار غیبی بسیار می‌گفت و بالأخره، شک نیست در اینکه بعد از آنچه که در اولین دیدار با امام جواد (علیه‌السـلام)، در داسـتان شکار باز، بین مأمون و آن حضرت واقع گشت و مـأمون از پاسـخ چـون صـاعقه‌ای که آن حضـرت داد، درهم شـکست، اهمیت مـوقعیت در برابرش مجسم شـد و از شـدت هراس و بزرگی کـار، یکه خورد و دانست که ناچار است با کوشـش بیشتر و مکر و حیله‌ای شدیـدتر، با این مسأله روبرو شود، تا از آینده و سرنوشت حکومت خود و پدرزادگان عباسی خود مطمئن شود.

تجربه تلخ

پیشـتر دانسـتیم که مـأمون به گرد آوردن عالمـان و متکلمـان از فرقه‌هـا و مسـلک‌های مختلـف، اهتمـام می‌ورزیـد، تـا بـا امـام رضـا (علیه‌السـلام) مناظره کننـد. به این امید که یکی از آنان، هر چند در یک مسأله، آن حضـرت را محکوم و مقطوع الحجهٔ بکند و این مناظرات بسیار شد و مجالس علنی فزونی یافت... ولی سود برنده‌ی واقعی از این مناظرات امام (علیه‌السلام) بود و نه مأمون. تا اینکه مأمون، خود، در اواخر کار متوجه شد و در زمانی که پشـیمانی سودی نداشت و کار از کار گذشـته بود، پشـیمان گشت و در مورد امـام رضـا (علیه‌السـلام) به جنـایت زشت خود که معروف و معلوم همگـان است، دست بیـالود. و اینـک چرا بـار دیگر با امام جواد (علیه‌السلام) آن روش و شیوه را تجربه نکند؟ به خصوص که او کودکی نابالغ است و روش‌های کلام و [صفحه ۸۳] جدل را نیکو نمی‌داند و اگر در قضیه شکار باز، با الهام خدا توانست به سؤال مأمون جواب بگوید، شاید تیری به تاریکی بوده و به هدف اصابت کرده و شایـد این الهام تکرار نشود و شاید و شاید... و فقط یک تجربه، اگر با تدبیر و دقت و توجه، طرح و اجرا شده، موفق گردد، چه بسا به این موضوع خاتمه بخشد و پایانی برای تمامی مشکلات باشد و برای همیشه منبع و مصدر تمامی سختی‌ها و خطرات را از میـان بردارد. اگر آن یـک تجربه، این نتیجه‌ی بسـیار بزرگ را در پی نداشـته باشـد، مسـلما بخش مهمی از آن را تـأمین می‌کنـد. و مـأمون، بـا همه‌ی زیرکی و هوشـیاریش و بـا بهره جسـتن از تمامی امکانات معنوی و سیاسـی‌اش به این تجربه دست زد و با توجه و دقتی بسیار آن را به اجرا گـذاشت. ولی آیـا توانست در این میـدان، حـداقل موفقیت را به دست آورد؟ در صـفحات آینـده روشـن خواهد شد.

ازدواج؛ توطئه

بنابر تصریح منابع تاریخی، زمانی که مأمون برای امام رضا (علیه‌السلام) پیمان ولایت‌عهدی آن حضرت را منعقد ساخت، دخترش ام‌الفضل را به همسری امام جواد (علیه‌السلام) درآورد، [۸۳] یا حداقل او را برای امام جواد (علیه‌السلام) نامزد کرد. [۸۴] . [صفحه ۸۴] و هدف او این بود که با این اقدام بر مقاصد خود از بیعت گرفتن برای پدر امام جواد، امام رضا (علیهماالسلام) سرپوش بگذارد و نیز اهداف دیگری داشت که در جای دیگری به بخشی از آن اهداف اشاره نموده‌ایم. [۸۵] . ولی می‌بینیم بعد از شهادت پدرش، در حالی که او بیش از هشت سال نداشت و مأمون او را از مدینه به بغداد آورد، به آسانی، مأمون این خواسته‌ی عباسیان را که از او خواسته بودند قبل از آنکه امام جواد (علیه‌السلام) را با مسائل مشکلی که یحیی بن اکثم برای آن حضرت مطرح می‌کند آزمایش کند، همسر او (ام‌الفضل) را در اختیار او نگذارد. بلکه بنابر متونی که در دست ما است، خود مأمون به عباسیان پیشنهاد کرد تا امام جواد (علیه‌السلام) را آزمایش کنند و از بعضی نصوص تاریخی استفاده می‌شود که اگر خود مأمون مسأله‌ی امتحان امام (علیه‌السلام) را نزد عباسیان مطرح نمی‌کرد و آنان را تحریک نمی‌کرد، خود آنها جرأت اینکه چنین پیشنهادی بکنند و از او بخواهند امام (علیه‌السلام) را نخست بیازماید را، نداشتند. پیش از آنکه به تحلیل و بررسی این امتحان، که در نوع خود حادثه‌ای بی‌نظیر است بپردازیم، مناسب می‌بینیم اول خلاصه‌ای از آن ماجرا یا دست کم قسمت‌هایی از آن را نقل کنیم: متن تاریخی می‌گوید: زمانی که مأمون خواست دخترش ام‌الفضل را به زوجیت ابوجعفر (علیه‌السلام) درآورد، عباسیان به او گفتند: آیا دختر و نوردیده‌ات را به کودکی می‌دهی که تفقه و علم به دین خدا پیدا نکرده و حلال و حرام دین و واجب و مستحب آن را نمی‌شناسد؟ [صفحه ۸۵] - در آن زمان امام جواد (علیه‌السلام) نه سال داشته است - چه می‌شود اگر صبر کنی تا ادب بیاموزد و قرآن بخواند و حلال و حرام را بشناسد؟!. مأمون گفت: او فقیه‌تر از شما است و به خدا و رسول او و سنت و احکام دین داناتر است و قرآن‌خوان‌تر از شما و داناتر به آیات محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ، ظاهر و باطن، خاص و عام و تنزیل و تأویل قرآن می‌باشد. پس از او پرسش کنید، اگر همانطوری که شما می‌گوئید بود، سخن شما را می‌پذیرم. در نقل دیگری آمده است که مأمون به آنان گفت: «وای بر شما! من از شما بهتر این جوان را می‌شناسم... تا آنجا که گفت: اگر خواستید او را آزمایش کنید تا آنچه من درباره او گفتم برایتان روشن شود». در متن دیگری آمده است که پس از آنکه عباسیان به مأمون گفتند او کودک و خردسال است، به آنان گفت: «گویا شما در سخن من تردید دارید. اگر خواستید او را بیازمایید یا کسی را برای آزمایش او بیاورید، آنگاه سرزنش کنید یا پوزش بطلبید». گفتند: آیا ما را در این مورد آزاد می‌گذاری؟ گفت: آری. گفتند: پس پیش روی تو کسی، از اموری از مسائل شریعت از او می‌پرسد، اگر از عهده‌ی جواب صحیح برآمد، درباره‌ی کار او اعتراضی نخواهیم داشت و برای خاص و عام، استواری رأی امیرالمؤمنین آشکار می‌گردد و اگر از عهده برنیامد سخن ما مقدم و امیرالمؤمنین عذری نخواهد داشت. مأمون به آنان گفت: با شما، هر وقت خواستید چنین کنید. سپس روایات تاریخی، تطمیع یحیی بن اکثم با تحفه‌ها و هدایا، توسط عباسیان را برای اینکه با یک مسأله‌ی فقهی که ابوجعفر (علیه‌السلام) [صفحه ۸۶] جواب آن را نداد، به او نارو و نیرنگ بزند. یاد می‌کند و آنگاه، پرسش او را از امام در حضور خواص دولتی و بزرگان و امیران و درباریان و فرماندهان نقل می‌کند. سپس، جواب آن حضرت (علیه الصلاة و السلام) را که جواب دقیق و همه جانبه‌ای بود که هیچ کس، حتی خود پرسش کننده انتظار شنیدن چنین جوابی را نداشت و به طوری بود که یحیی بن اکثم از خود بی‌خود شد، درمانده گشت و در کار خود حیران ماند، نقل کرده است. در روایتی که در «احتجاج» و جز آن نقل گردیده، آمده است: «ابوجعفر (علیه‌السلام) که نه سال و چند ماه داشت به مجلس درآمد و بین دو بالشی که قبلا گذاشته شده بود نشست و یحیی به اکثم پیش روی آن حضرت نشست و افراد دیگر هر کدام در جای خود قرار گرفتند و مأمون نیز روی تشکی کنار تشک امام (علیه‌السلام) نشسته بود. یحیی بن اکثم رو به مأمون گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا اجازه

می‌دهی کـه از ابی‌جعفر مسألـه‌ای بـپرسم؟ مـأمون گفـت: از خـود او اجـازه بطلب. پس یحیی رو به امـام (علیه‌السـلام) کرده گفت: فدایت گردم، آیا اجازه می‌دهی مسأله‌ای سؤال کنم؟ ابوجعفر (علیه‌السـلام) فرمود: اگر می‌خواهی بپرس. سپس یحیی گفت: فدایت شـوم، چه می گـویی در مـورد شخصـی که در حـال احرام شـکاری را بکشـد؟ ابوجعفر (علیه‌السـلام) فرمود: آیـا در حـل (خـارج از محـدوده‌ی حرم) کشـته است یـا در حرم؟ عالم به حکم حرمت صـید در حال احرام بوده یا جاهل؟ عمـدا کشـته یا به خطا؟ شـخص محرم آزاده بوده یـا برده؟ صـغیر بوده یـا کـبیر؟ برای اولین بـار چنین کـاری کرده یـا برای چنـدمین بـار؟ شـکار او از [صـفحه ۸۷] پرندگان بوده یا غیر پرنده؟ از حیوانات کوچک بوده یا بزرگ؟ باز هم از انجام چنین کاری ابا ندارد یا از کرده خود پشیمان است؟ در شب شـکار کرده یـا در روز؟ در احرام عمره بوده یا احرام حـج؟!. یحیی بن اکثم متحیر شـد و آثار ناتوانی و زبونی در چهره‌اش آشـکار گردید و زبانش به لکنت افتاد به طوری که حاضـران در مجلس ناتوانی او را در مقابل آن حضـرت فهمیدند. مأمون گفت: خدای را بر این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم همان شد. سپس به بستگان و افراد خاندان خود نظر انداخت و گفت: آیا اکنون آنچه را که نمی‌پذیرفتید دانستید؟ سپس رو به ابوجعفر (علیه‌السلام) کرده گفت: ای ابوجعفر، آیا برای خود خواستگاری می کنی؟ بعـد از آن، روایت خواسـتگاری امام و تزویـج مأمون دخترش را به آن حضـرت متذکر می‌شود تا آنجا که می گوید: چون (مجلس تمام شد و) مردم پراکنده گشـتند و جز نزدیکان کسـی در مجلس نماند، مأمون رو به امام جواد (علیه‌السـلام) کرد و گفت: قربانت گردم خوب است احکام هر یک از فروضـی را که در مورد کشـتن صـید در حال احرام تفصـیل دادیـد بیان کنید تا اسـتفاده کنیم. ابوجعفر (علیه‌السـلام) فرمود: بلی، اگر شـخص محرم در حل (خارج حرم) شـکاری بکشـد و شـکار از پرندگان بزرگ باشـد کفاره‌اش یک گوسـفند است و اگر در حرم بکشـد کفاره‌اش دو برابر است و اگر جوجه‌ی پرنده‌ای را در حل بکشد کفاره‌اش یک بره است که تـازه از شـیر گرفته شـده است و اگر در حرم آن را بکشـد هم بره و هم قیمت آن جوجه را بایـد بدهـد و اگر شـکار از حیوانات وحشـی باشد، چنانچه گورخر باشد کفاره‌اش یک گاو است و اگر شترمرغ باشد کفاره‌اش یک شتر است و اگر آهو باشد یک گوسـفند است و اگر هر یک از اینها را در حرم بکشد [صفحه ۸۸] کفاره‌اش دو برابر می‌شود بدان قربانی که به کعبه برسد. و اگر شـخص محرم کاری بکند که قربانی بر او واجب شود، اگر در احرام حج باشد قربانی را در منی ذبح کند و اگر در احرام عمره باشـد آن را در مکه قربانی کند و کفاره‌ی شـکار برای عالم و جاهل به حکم یکسان است و در صورت عمد (علاوه بر کفاره) گناه نیز کرده ولی در صـورت خطـا گنـاه از او برداشـته شـده. کفـاره‌ی شـخص آزاد بر عهـده‌ی خود او است و کفـاره‌ی بنـده بر گردن صـاحب او است و بر صـغیر کفـاره نیست ولی بر کبیر واجب است و عـذاب آخرت از کسـی که از کرده‌اش پشـیمان است برداشـته می‌شود ولی آنکه پشـیمان نیست کیفر خواهد شد. مأمون گفت: احسنت ای اباجعفر، خدا به تو نیکی کند. حال خوب است شما نیز از یحیی بن اکثم سؤالی بکنی همانطور که او از شـما پرسید. پس ابوجعفر (علیه‌السلام) به یحیی فرمود: بپرسم؟ یحیی گفت: اختیار با شـما فدایت شوم اگر توانستم پاسخ می گویم وگرنه از شما بهره‌مند می‌شوم. پس ابوجعفر (علیه‌السلام) فرمود: به من بگو در مورد مردی که در بامـداد به زنی نگـاه می کنـد و آن نگـاه حرام است و چون روز بالا می‌آیـد بر او حلال شود و چون ظهر شود باز بر او حرام می‌شود و چون وقت عصـر می‌رسـد بر او حلال می گردد و چون آفتاب غروب کند بر او حرام شود و چون وقت عشاء شود بر او حلال شود و چون شب به نیمه رسـد بر او حرام شود و به هنگام طلوع فجر بر وی حلال گردد؟ این چگونه زنی است و با چه چیز حلال و حرام می‌شود؟ یحیی بـدو گفت: نه به خـدا قسم، من به پاسخ این پرسـش راه نمی‌برم و جهت حرام و حلال شدن آن زن را نمی‌دانم اگر صـلاح بدانید با جواب آن ما را بهره‌مند سازید. پس ابوجعفر (علیه‌السـلام) فرمود: این زنی است که کنیز مردی بوده و [صفحه ۸۹] بامـداد، مرد بیگـانه‌ی دیگری به او نگـاه کرد و آن نگـاه حرام بود و چون روز بالاـ آمـد او را از آقایش خریـد و بر او حلال شد و چون ظهر شد او را آزاد کرد، پس بر او حرام گردید و چون عصر شد او را به نکاح خود درآورد و بر او حلال شد و به هنگـام مغرب او را ظهار کرد [۸۶] و بر او حرام شـد و موقع عشاء کفاره‌ی ظهار را داد و بر او حلال شـد و چون نیمه شب شـد او را

یک طلاق داد و بر او حرام شد و به هنگام طلوع فجر رجوع کرد و زن بر او حلال گشت. مأمون گفت: «وای بر شما آیا نمی‌دانید که این اهل‌بیت از این خلق نیستند؟» آیا ندانسته‌اید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت خود را با فراخواندن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) که در آن هنگام ده ساله بود، آغاز کرد و اسلام او را پذیرفت و بدان برای او حکم نمود و کس دیگری را در آن سن دعوت نفرمود؟. و با حسن و حسین (علیهماالسلام) در زمانی که کودک بودند و کمتر از شش سال سن داشتند بیعت کرد و با هیچ کودکی غیر آن دو بیعت نکرد؟ آیا ویژگی و فضیلت این قوم را نمی‌دانید؟ و نمی‌دانید که این دودمان، دودمانی است که بعضی از ایشان از بعض دیگر است (همه یک نور هستند) و درباره‌ی آخرین ایشان همان جاری است که درباره‌ی نخستین ایشان جاری است؟ گفتند: راست گفتی ای امیرالمؤمنین. و در پایان آورده است که (بعد از جواب امام علیه‌السلام) مأمون رو به افراد خاندان خود که از تزویج دخترش به امام اظهار ناخشنودی کرده بودند، کرد و گفت: آیا در میان شما کسی هست که همچون این جواب، سخنی و جوابی بگوید؟! گفتند نه به خدا قسم، نه ما و نه قاضی احدی سخنی ندارد ای امیرالمؤمنین تو به او از ما داناتر بودی. روایت [صفحه ۹۰] می‌گوید: مأمون دختر خود را در همان مجلس به امام (علیه‌السلام) تزویج کرد. [۸۷] اما انتقال او به امام (علیه‌السلام)، در سال ۲۱۵ ه. ق، در «تکریت» صورت گرفته است. ابوالفضل احمد بن ابی‌طاهر کاتب گفته است: «روز پنجشنبه، شش روز به آخر ماه محرم سال ۲۱۵ که روز بیست و چهارم آذار بود، [۸۸] امیرالمؤمنین به هنگام ظهر از «شماسیه» به «بردان» رفت و سپس به سوی تکریت حرکت کرد. در همان سال، ماه صفر، شب جمعه‌ای، محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب، از مدینه وارد بغداد گشت. پس از بغداد خارج شد تا اینکه در تکریت امیرالمؤمنین را دیدار کرد. پس امیرالمؤمنین به او هدیه داد و دستور داد دخترش که همسر او بود بر او وارد شود، پس در خانه‌ی احمد بن یوسف که در کنار رود دجله بود، همسرش برای او آورده شد و او در خانه اقامت داشت تا اینکه در ایام حج با اهل و عیال به مکه رفت، سپس به منزل خود در مدینه رفته در آن اقامت گزید...» [۸۹] . [صفحه ۹۱]

شکل و محتوای سیاسی این رویداد

مأمون مقام ائمه (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) و منزلت ایشان را می‌شناخت و می‌دانست که حق با آنان است و نه با دیگران و آگاه بود از اینکه آن حضرات امامان هدایت و رشته‌ی محکم الهی و حجت خدا بر مردم دنیا هستند و می‌دانست که این همه اوصاف به تصریح پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) و تأیید قرآن کریم ثابت گردیده است. و نیز می‌دانست که ایشان، داناترین، پارساترین، خداپرست‌ترین، کامل‌ترین و با فضیلت‌ترین مردم روی زمین می‌باشند. با این حال، او برای خاموش کردن نور حق و نابود ساختن آثار و نشانه‌های آن از هر راه و وسیله‌ای، کوشش می‌کند. و اکنون که می‌بیند امام از اهل‌بیت (علیهم‌السلام)، خردسال است و احتمال می‌دهد که نتوانسته باشد از پدرش، که جز مدتی ناچیز با او زندگی نکرد، علم و معرفت فراگرفته باشد. یا اینکه دست کم، گمان می‌کند که او در سطحی نباشد که بتواند مسائل دقیق و مشکل علمی را بفهمد... بنابراین، می‌بایست به تجربه‌ای کوچک در این زمینه دست بزند و چنین هم شد. چرا که می‌بینیم خود او و از عباسیان می‌خواهد که ابوجعفر (علیه‌السلام) را بیازمایند و در عین حال، خود را مطمئن به توانائی آن حضرت (علیه‌السلام) به جواب دادن به سؤالات آنان، علی‌رغم خردسالیش، نشان می‌دهد. مأمون، با این تظاهر به اطمینان، علاوه بر اینکه عباسیان را تحریک می‌کرد و بر پافشاری آنان در مورد ساقط نمودن امام (علیه‌السلام) و کوبیدن شخصیت او، می‌افزود، خود را نیز از مسؤولیت مستقیم چنین [صفحه ۹۲] رویدادی با هر نتیجه و پی‌آمدی، برکنار ساخته و در صورتی که در نتیجه این آزمون ناخوشایند او باشد، فرصت و بهانه به دست می‌آورد تا به خط مشی خود که محاصره‌ی امام (علیه‌السلام) با مأموران مراقبت و کنترل حرکات و سکنات او ادامه دهد، تا اینکه برای وارد آوردن ضربه‌ی آخر، که تصفیه‌ی فیزیکی امام (علیه‌السلام) بود، فرصت مناسب به دست آورد و در شرائط مقتضی، آن را به اجراء آورد. گذشته از

تمام اینها، مأمون با اتخاذ این شیوه، فرصت را برای استفاده از روش‌های دیگر، به منظور کوبیدن و ساقط کردن شخصیت امام (علیه‌السلام)، محفوظ نگاه می‌داشت، به زودی به آنها روش‌های دیگر اشاره می‌شود انشاءالله. مأمون، کسی است که به آن همه نیرنگ و توطئه، در مقابل امام رضا (علیه‌السلام) دست زد تا اینکه بالأخره به شیوه‌ای که کمترین وصف آن این است که بگوئیم روش ترسویان و ناتوانان، دست یازید و ناجوانمردانه امام را به شهادت رسانید، این مأمونی که اکنون در مورد امام جواد (علیه‌السلام) طرح و نقشه می‌ریزد، همان مأمون است. بلکه حالا در تعقیب خط مشی مزورانه خود با هدف پایان دادن به «امامت» و «امام» که همچنان آن را خطر جدی که هستی و آینده‌ی حکومت خود و پدرزادگان عباسی‌اش را تهدید می‌کرد می‌دید، مصرتر شده بیشتر پافشاری می‌کند. و ما در متون موجود، شاهدی بر اینکه مأمون، یک شبه عوض شده، تقوا پیشه و معتقد به امامت ائمه (علیهم‌السلام) و مصمم به اظهار و اشاعه‌ی علوم و معارف آنان که خداوند متعال ایشان را بدان اختصاص داده است، شده باشد، نمی‌یابیم. اما در مورد اقدام مأمون به تزویج دخترش ام‌الفضل برای امام [صفحه ۹۳] جواد (علیه‌السلام) [۹۰] و تظاهر به دوستی و احترام آن حضرت، این رفتار بیش از آن چیزی نیست که پیش از او، در مورد پدرش امام رضا (علیه‌السلام) انجام داده بود و دخترش را به همسری آن حضرت درآورده و اظهار احترام و تعظیم او می‌پرداخت تا آنجا که برای ولایت عهدی او بیعت گرفت، همانطور که آن اقدامات و اعمال قطعا و یقینا از روی زیرکی و تزویر و سوء نیت بوده است، در این مورد نیز باید همینطور باشد، به خصوص که دلائل و توجیهات برای ادامه‌ی آن مکر و فریب‌ها همچنان وجود دارد. یکی از قرائن و شواهد اینکه ماجرای آزمودن امام (علیه‌السلام)، از نقشه‌ها و نیرنگ‌های مأمون بوده است - و «مکر بد، جز در مکار کارگر نمی‌افتد» همانطور که در عمل چنین شد - این است که خود او نیز به یحیی بن اکثم گفت: نزد ابوجعفر، محمد بن الرضا (علیهماالسلام) مسأله‌ای عنوان کن که در آن محکوم و ساکتش کنی... پس یحیی گفت: ای ابوجعفر، چه می‌گویی درباره‌ی مردی که با زنی زنا کرده، آیا می‌تواند با او ازدواج کند؟ [صفحه ۹۴] امام (علیه‌السلام) فرمود: او را رها می‌کند تا استبراء شود... [۹۱] تا اینکه روایت می‌گوید: پس یحیی از سخن بازماند... [۹۲] . این به این معنی است که خود مأمون درصدد بوده است تا امام (علیه‌السلام)، اگر چه در یک مسأله درمانده و محکوم شود، چنانچه پیشتر - چنانچه توضیح دادیم - در مورد پدرش امام رضا (علیه‌السلام) نیز مأمون چنین مقصدی داشت. در هر صورت پیش‌بینی‌ها، چه پیش‌بینی مأمون و یا پیش‌بینی پدرزادگان عباسی‌اش، در این جهت بود که معتقد بودند، یا لااقل احتمال می‌دادند که کودکی در این سنین - هر چند در قضیه شکار باز، به حقیقت لب گشود و شاید آن یک مورد تیری به تاریکی بوده یا اینکه همانطور که در همان جواب بدان اشاره کرد در آن مورد از پدرانش خبری به او رسیده بوده است - نمی‌تواند به مسائل پیچیده و مشکل جواب بدهد. زیرا - به نظر آنان - بعید بود که آن حضرت (علیه‌السلام) در مدت ناچیزی که در کنار پدرش زندگی کرد علوم و معارف کافی کسب کرده باشد، چون از یک طرف آن مدت بسیار ناچیز بوده و از طرف دیگر بنابر عادت و طبق معمول کودکی چون او، قادر به فراگرفتن همه‌ی علوم و معارف نبود. بنابراین، چرا فرصت به دست آمده را برای وارد ساختن ضربه‌ی [صفحه ۹۵] شکننده و تعیین کننده و نهائی غنیمت نشمارند؟ زمانی که یحیی بن اکثم پاره‌ای از مسائل مشکل و پیچیده‌اش را در حضور بزرگان و فرماندهان و درباریان و دیگران، برای این امام خردسال مطرح سازد و او از جواب و حل مسائل عاجز گردد، به زودی برای همه‌ی مردم آشکار می‌شود که امام شیعه و رهبر آنان، کودک خردسالی است که درک ندارد و چیزی نمی‌داند و آنچه شیعیان درباره‌ی امامان خود ادعا می‌کنند، بی‌پایه، بی‌دوام و عاری از حقیقت و دور از واقعیت است. آری، این رویداد به شکلی دقیق و جالب، طرح‌ریزی شده بود، به گونه‌ای که به مأمون، فرصت و بهانه بدهد تا از تسلیم همسر امام جواد (علیه‌السلام) (ام‌الفضل) به او، امتناع ورزد، همسری که از سالها پیش او را برای آن حضرت عقد کرده یا حداقل در یک محفل عمومی او را برایش نامزد نموده است، حادثه‌ی نادری که در سر تا سر کشور اسلامی کسی نماند مگر آنکه با آگاهی از آن متعجب شده و با منتهای دقت و حساسیت، اخبار مربوط به آن را پی‌گیری کرد. هنگامی که مأمون توانست بهانه‌ای برای خودداری

از تسلیم همسر این مردی که نیمی از امت اسلامی به امامت او معتقدند، به او بیابد، این خیلی زود بین مردم در همه جا منتشر می‌گردد و در همه‌ی محافل و مجالس می‌گویند: همسر امام شیعه را به او ندادند. به خصوص که همسر امام (علیه‌السلام) دختر بزرگ‌ترین مرد در عالم اسلامی است که مردم به آنچه برای او اتفاق می‌افتد و او انجام می‌دهد، توجه و اهتمام دارند و دستگاه‌های تبلیغاتی و شهرت‌اندوزی در دست او است و می‌توانند به سرعت در سطح وسیع این خبر را منتشر سازند علت آن را ناتوانی و جهل امام در مورد بزرگ‌ترین چیزی که برای خود ادعا می‌کند و تمامی پیروان و دوستدارانش برای او مدعی هستند (علم خاص)، اعلام بکنند، ولی... [صفحه ۹۶] ولی پاسخ‌های همه جانبه، دقیق و قاطع امام (علیه‌السلام) به مسائل مطرح شده، بر مأمون و پدرزادگانش راه را بست و جریان امور را در جهت مخالف خواست و مصلحتشان و متضاد با آرزوها و امیال آنان به گردش انداخت. مردم و حتی در میان غیرشیعیان، از نخستین لحظات مقاصد سوء حکومت را درک می‌کردند و می‌دانستند که حکومت در اندیشه‌ی نابودی امام و خلاص شدن از او است. حتی در آغاز نمایش ازدواج به این مقاصد آگاهی داشتند. حسین بن محمد از معلی بن محمد از محمد بن علی از محمد بن حمزه‌ی هاشمی از علی بن محمد یا محمد بن علی هاشمی روایت می‌کند که گفت: «بامداد شبی که ابوجعفر (علیه‌السلام) با دختر مأمون عروسی کرد بر آن حضرت وارد شدم و در آن بامداد من اولین کسی بودم که بر او وارد شدم و من در شب دوائی خورده بودم (و بر اثر آن) عطش بر من عارض شده بود ولی نمی‌خواستم آب بخواهم. پس ابوجعفر (علیه‌السلام) در روی من نگاهی کرد و فرمود: گمان می‌کنم تشنه هستی؟ گفتم: آری فرمود: ای غلام برای ما آب بیاور. پس من پیش خود گفتم الآن آب زهرآلودی برایش می‌آورند تا بدان مسمومش کنند و بدین جهت غمناك شدم. غلام آمد و آب آورد. حضرتش لبخندی به روی من زد و به غلام فرمود آب را به من بده، پس از آن آب نوشید و سپس آب را به من داد و من نوشیدم و زمانی دراز نزد او نشستم، دوباره تشنه شدم و نخواستم آب طلب کنم. پس او به همان نحو که پیشتر رفتار کرده بود رفتار کرد و آب خواست. چون غلام آمد و ظرف آب را آورد، باز من آنچه را که به ذهنم خطور [صفحه ۹۷] کرده بود با خود گفتم و او ظرف آب را خود گرفت و نوشید و سپس به من داد و لبخندی به رویم زد». محمد به حمزه گفت: بعد از نقل این ماجرا محمد بن علی هاشمی به من گفت به خدا قسم، همانطور که رافضی‌ها (شیعیان) می‌گویند من یقین دارم ابوجعفر از آنچه در دلها می‌گذرد آگاه است. [۹۳] .

تلاش‌های مذبوحانه دیگر

زمانی که مأمون خواست تلاش‌های خود را برای شکست «امامت» از راه تهی جلوه دادن آن از محتوای علمی، در تلاشی که با درخواست از یحیی بن اکثم که امام (علیه‌السلام) را در یک مسأله محکوم و مجاب کند، به عمل آورد، تکرار کند، امام (علیه‌السلام) را مجهز به جواب قاطع و برهان ساطع یافت. تو گویی امام (علیه‌السلام) با تبسمی تلخ و سخریه‌آمیز، این زبان حال را دارد: «اگر عقرب به سوی ما بازگردد، ما نیز به سوی او بازمی‌گردیم و کفش برای آن آماده است». [۹۴] و در ماجرایی دیگر نیز، یحیی بن اکثم، در حضور جمع بسیاری از آن جمله مأمون، [۹۵] به طرح سؤالاتی مربوط به مناقب ابوبکر و عمر، از امام (علیه‌السلام)، اقدام می‌کند و ما معتقدیم که اگر او به رضایت مأمون و موافقت او با این امر، علم و یقین نداشت، جرأت اینکه در حضور مأمون به چنین اقدامی دست بزند نداشت. قضیه [صفحه ۹۸] از این قرار است: نقل شده است که مأمون بعد از آنکه دخترش ام‌الفضل را به نکاح ابوجعفر جواد (علیه‌السلام) درآورد، در مجلسی که ابوجعفر علیه‌السلام و یحیی بن اکثم و جماعتی بسیار بودند، حضور داشت، یحیی بن اکثم به ابوجعفر (علیه‌السلام) گفت: «یابن رسول‌الله چه می گوئی در مورد خبری که روایت شده که «جبرئیل (علیه‌السلام) بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل شد و عرض کرد: خدا سلامت می‌رساند و به تو می‌گوید: من از ابوبکر راضی هستم از او بپرس که آیا او هم از من راضی هست؟». ابوجعفر گفت: من منکر فضیلت ابوبکر نیستم ولی کسی

که این خبر را نقل می‌کند لازم است خبر دیگری را اخذ کند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حجهٔ الوداع فرمود: «کسانی که بر من دروغ می‌بندند بسیار شده‌اند و بعد از من نیز بسیار خواهند شد، هر کس بر من دروغ ببندد، جایگاه او از آتش پر می‌شود، پس چون حدیث از من برای شما نقل شد، آن را بر کتاب خدا و سنت من عرضه کنید، آنچه که موافق کتاب خدا و سنت من بود بگیرید و آنچه را که مخالف کتاب و سنت من بود رها کنید». و این خبر (درباره‌ی ابوبکر) با کتاب خدا سازگار نیست. خداوند فرموده است: «ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم در دلش چه چیز می‌گذرد و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم – سوره ق، آیه ۱۶». پس آیا خشنودی و ناخشنودی ابوبکر بر خدای عزوجل پوشیده و مجهول بوده است تا از آن پرسیده باشد؟! این عقلا محال است. سپس یحیی بن اکثم گفت: و روایت شده است که: «مثل ابوبکر و عمر در زمین مانند مثل جبرئیل و میکائیل است در آسمان». ابوجعفر (علیه‌السلام) فرمود: در این نیز باید دقت شود، چرا که [صفحه ۹۹] جبرئیل و میکائیل دو ملائکه مقرب هستند که هرگز گناهی از آن دو سر نزده و یک لحظه نیز از دائره طاعت خارج نشده‌اند، ولی ابوبکر و عمر به خدای عزوجل شرک ورزیده‌اند، هر چند بعد از دوران شرک اسلام آوردند، ولی بیشتر دوران زندگی‌شان را در شرک به سر برده‌اند، پس محال است که این دو به آن دو تشبیه شوند. یحیی گفت: و نیز روایت شده که: «ابوبکر و عمر دو آقای پیران بهشتند» در این باره چه می‌گوئی؟ آن حضرت (علیه‌السلام) فرمود: این خبر نیز غیرممکن است زیرا تمامی بهشتیان جوان هستند و پیری در میان آنان نیست. این خبر را بنوامیه در مقابل خبری (صحیح و مشهور) که از رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) است که فرمود: «حسن و حسین دو آقای اهل بهشتند» جعل کرده‌اند. پس یحیی گفت: و روایت شده که «عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است»؟. ابوجعفر (علیه‌السلام) فرمود: این نیز محال است. زیرا در بهشت ملائکه مقرب خدا، آدم، محمد (صلی الله علیه و آله) و همه‌ی انبیاء و مرسلین حضور دارند. چطور بهشت به نور هیچیک از آنان روشن نمی‌شود ولی به نور عمر روشن می‌شود؟!. یحیی گفت: و روایت شده که: «سکینهٔ» به زبان عمر سخن می‌گوید. فرمود: من منکر فضائل عمر نیستم ولی ابوبکر از عمر بود و همو بالای منبر گفت: «من شیطانی دارم که مرا منحرف می‌کند، هر گاه از راه راست منحرف شدم مرا استوار سازید». یحیی گفت: و روایت شده که: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی‌شدم عمر مبعوث می‌شد»؟ [صفحه ۱۰۰] فرمود: کتاب خدا از این خبر راست‌تر است. خدای تعالی می‌فرماید: «و آنگاه که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح – احزاب، ۷» پس خداوند از پیامبران پیمان گرفته است پس چگونه پیمان خود را عوض می‌کند؟! و هیچ یک از انبیاء به اندازه‌ی چشم بر هم زدنی به خدا شرک نورزیده‌اند، پس چگونه خدا کسی را به پیامبری مبعوث کند که به خدا شرک ورزیده و بیشتر روزگار خود را با شرک به خدا گذرانده است و نیز پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در حالی که آدم بین روح و جسد بود (هنوز آفریده نشده بود) من پیامبر شدم». یحیی گفت: و روایت شده که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرگز وحی از من قطع نشد مگر آنکه گمان بردم که بر آل خطاب نازل شده است – یعنی اگر وحی بر من نازل نمی‌شد بر آل خطاب نازل می‌شد –». ابوجعفر (علیه‌السلام) فرمود: این نیز محال است: زیرا جایز نیست که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در نبوت خود شک کرده باشد، خدای تعالی فرموده: «خدا از ملائکه و از مردم پیامبرانی برمی‌گزیند – حج، ۷۵» پس چگونه ممکن است که نبوت از کسی که خدایش برگزیده به کسی که به خدا شرک ورزیده منتقل شود؟! یحیی گفت: روایت شده که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر عذاب فرود می‌آمد کسی جز عمر از آن نجات نمی‌یافت». حضرتش (علیه‌السلام) فرمود: این هم محال است، زیرا خدای تعالی می‌گوید: «خداوند آنان را عذاب نمی‌کند در حالی که تو در میان آنان هستی و خداوند آنان را عذاب نمی‌کند تا زمانی که از خداوند طلب بخشش می‌کنند – انفال، ۳۳» پس خدای سبحان خبر داده است که تا زمانی که پیغمبر در میان آنان است و تا زمانی که استغفار می‌کنند ایشان را عذاب نمی‌کند». [صفحه ۱۰۱] طبیعی بود که اگر امام (علیه‌السلام) در جواب به آن سؤالات، آن کرامات و فضائلی را که به ابوبکر و عمر نسبت داده می‌شود بپذیرد، شیعیان و پیروان او دچار شک و تردید می‌شوند، زیرا یقینا این خلاف آن چیزی است که تاکنون از خود آن

حضرت و از پدران او علیهم‌السلام فراگرفته‌اند و شناخته‌اند و مخالف چیزی است که در این مورد برای آنان ثابت شده است. بنابراین به زودی تناقضی آشکار بین امام با شیعیانش پدید می‌آمد. و اگر آن کرامات انتسابی را منکر شود و رد کند، عامه‌ی مردم و پیروان فرقه‌های دیگر، -و شاید به تحریکات پشت پرده‌ی خود مأمون -علیه او می‌شورند و در چنین شرایطی، دیگر مردم به اینکه امام از موقعیتی که حکومت به ناچار او را در آن موقعیت و مکانت قرار داده است، برکنار شود راضی نمی‌شوند و اقدامات شدیدتر و مهم‌تری را نه فقط علیه شخص امام جواد (علیه‌السلام) بلکه علیه تمامی پیروان و دوستان او در همه جا خواستار می‌گردند. ولی می‌بینیم که امام (علیه‌السلام) در جواب‌هایش به آن پرسش‌ها، از یک سو توانست خط صحیح خود را حفظ کند و از طرف دیگر، در مورد امور مطرح شده، رأی صحیح خود را ارائه دهد و نیز توانست راه را بر بروز هر گونه تشنج غیر مسؤولانه، چه در سطح عموم مردم و چه در سطح اهل علم و معرفت، آنانکه در این مسائل، مخالف رأی اویند، بست. علاوه بر اینها هیچ فرصتی را برای بهره‌برداری مغرضانه، از سوی کسانی که مترصد چنین فرصتی بودند و شخص مأمون در رأس آنان بود، باقی نگذاشت. چرا که آن حضرت علیه الصلاهٔ و السلام، مسأله را به صورت علمی و دور از هیجان، و متکی بر منطق و برهان، به گونه‌ای که برای احدی راه [صفحه ۱۰۲] گریز نماید، مطرح نمود و بیانات خود را با رعایت ادب و استحکام سخن و روانی و ساده‌گوئی و با شرح صدر و خوی نیکو ادا کرد.

ملاحظاتی دارای اهمیت

ما، از مناظرات علمی‌ای که مأمون در زمان امام رضا (علیه‌السلام) بدان اهتمام فوق‌العاده داشت، بعد از آن زمان، جز این سه قضیه‌ای که پیشتر بدان اشاره شد و با تحریک گاه پنهان و گاه آشکار مأمون، بین یحیی بن اکثم و امام جواد (علیه‌السلام) گذشت، اثری نمی‌بینیم. یک باره و به طور ناگهانی و از بیخ و بن، علاقه‌ی مأمون به گرد آوردن علماء و برپا نمودن مجالس مناظره با ائمه (علیهم‌السلام)، از میان رفت! منزه است خدائی که از سرائر و ضمائر باخبر است! «و علام الغیوب و ستار العیوب و کاشف الکروب» است!!.

گاهی، سراب می‌فریبد

بعد از آنچه گفته شد، دانستیم که سخن آن که گفته است: «منظور مأمون از برپا ساختن مجالس مناظره با امام رضا (علیه‌السلام) این بود که موقعیت او را متزلزل و او را ساقط کند، ولی منظور او از ترتیب دادن مناظره با امام ابوجعفر (علیه‌السلام) این بوده است که علم و فضل او نزد همگان آشکار گردد...». [۹۶] . -این سخن -بر پایه‌ای قوی و اساسی محکم، متکی نیست. چون مأمون، همان مأمون بود و تغییر و تبدلی نیافته بود تا روزی شیطان و روز دیگر انسان شده باشد. بلکه در هر دو زمان یکی از آن دو بود و وقایع و [صفحه ۱۰۳] حوادثی که پیشتر و بعدها پیش آمد، ثابت کرد که کدام یک (انسان یا شیطان) بوده است!!. به هر حال ظاهر حال مأمون، بسیاری از صاحبان علم و فضیلت را فریب داده، گمان کرده‌اند که او حقیقتا امام جواد (علیه‌السلام) را اکرام و تعظیم می‌کرده و به فضل و علم او معتقد بوده و او را دوست می‌داشته است... [۹۷] .

مولود پرخیر و برکت

علی‌رغم آن همه تلاش‌ها و کوشش‌هایی که در هر مناسبتی به منظور کوبیدن شخصیت امام جواد (علیه‌السلام) به عمل می‌آمد، تا آنجا که گفته‌اند: «مأمون، درباره‌ی ابوجعفر (علیه‌السلام) دست به هر حیله‌ای زد، ولی به هیچ نتیجه‌ای نرسید». [۹۸] . آری، علی‌رغم این تلاش، مأمون راه به جایی نبرد و امام (علیه‌السلام)، عظمت و نفوذ بیشتری می‌یافت و به گونه‌ای که برای نظام حاکم،

که زمام امور را در دست داشت، هراس‌آور بود، ریشه می‌دوانید... و به بهترین وجه ممکن، امت و امامت را از آن گرداب سخت و هولناکی که با آن روبرو شده بود، عبور داد. پایه‌های دین را [صفحه ۱۰۴] مستحکم نمود، حجت و برهان اقامه کرد و راه را برای شبروان روشن ساخت و به صورت کامل و آشکار سخن پدرش امام رضا (علیه صلوات الله و سلامه) را درباره‌ی او که فرمود: «این مولودی است که در اسلام پرخیر و برکت از او زائیده نشده است» [۹۹] مجسم نمود در متنی دیگر، فرمود: «این نورسیده، آن است که برای شیعیان ما، از او با برکت‌تر مولودی زاده نشده است» [۱۰۰] و در زیارت آن حضرت (علیه الصلاهٔ و السلام) می‌خوانیم: هادی امت، وارث ائمه، گنج رحمت، سرچشمه‌ی حکمت، قائد برکت، همتای قرآن در وجوب اطاعت، در شمار اوصیاء، در اخلاص و عبادت. راهنمای به سوی تو، آنکه او را پرچم و نشانه برای بندگانت و بیانگر کتاب خودت و حاکم به امرت و یاور دینت و حجت بر خلقت و نوری که بدان تارکی‌ها شکافته شود و پیشوایی که بدان به هدایت رسیده شود و واسطه‌ای که بدو به بهشت راه برده شود، قرار دادی». [۱۰۱] . آری، همچنان کار امام بالا- می گرفت و ستاره‌اش می‌درخشید، تا آنکه - با این که خردسال بود - انگشت نما شده، موافق و مخالف و دوست و دشمن به علم و فضل او معترف شدند و چه بسا همان مجالس و محافلی که حکومت در برپایی آن نقش داشت، سهم بسیاری در [صفحه ۱۰۵] آشکار شدن فضل او و در بلند آوازه شدنش داشت. کسی که به حادثه‌ی تزویج دختر مأمون به امام (علیه‌السلام) بنگرد، با تمجید و ثنای بسیاری درباره‌ی او مواجه می‌شود، با اینکه آن حضرت در آن زمان هفت ساله بود. گفته‌اند: «او را به دامادی انتخاب کرد، زیرا با کمی سن، از جهت علم و معرفت و حلم برجسته‌ترین اهل فضل بود...» و «به خاطر اینکه با کمی سن، فضل و علم از خود نشان داد و کمال عظمت و روشنی برهان او را دید، همچنان شیفته‌ی او بود». [۱۰۲] . و سبط بن جوزی می گوید: «در علم و تقوا و زهد و بخشش، بر روش پدرش بود». [۱۰۳] . چنانچه جاحظ معتزلی عثمانی، که از راه علی (علیه‌السلام) و اهل‌بیتش منحرف بود و در بصره می‌زیست و ید طولا-ئی در علم داشت و دارای اطلاعات سرشاری بود و درباره‌ی بسیاری از علوم و فنون شایع در عصر خود، کتاب‌هایی نوشته و معاصر امام جواد (علیه‌السلام) و پس از او معاصر فرزندانش بوده است - این جاحظ - امام جواد (علیه‌السلام) را در شمار ده تن از «طالبیونی» آورده است که درباره‌ی آنان گفته است: «هر یک از آنان، عالم، زاهد، ناسک، شجاع، بخشنده، پاک و پاک نهادند، برخی از ایشان خلیفه و برخی نامزد خلافت، هر یک متصل به دیگری تا ده تن و ایشان عبارتند از: حسن بن علی بن محمد بن علی [صفحه ۱۰۶] بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی و چنین نسبی شریف و والا برای هیچ یک از خاندان‌های عرب و عجم نیست...». [۱۰۴] . و علی جلال حسینی گفته است: «با اینکه خردسال بود، در علم و فضل مبرزترین اهل زمان خود شد». [۱۰۵] . و محمود بن وهیب بغدادی حنفی گفته: «او وارث علم و فضل پدر و در قدر و کمال بزرگترین برادران خود است». [۱۰۶] و سخنان دانشمندان در این زمینه بسیار است که مجال برای نقل و تتبع تمامی آنها نیست. [۱۰۷] . به هر حال، امام (علیه‌السلام) مورد احترام و توجه خاص و عام بود و دوستی و شیفتگی و شوق آنان به دیدن سیمای نورانی او آنچنان بود که زمانی که به خیابان‌های بغداد که پایتخت بود وارد می‌شد مردم از اطراف می‌دویدند و به جاهای مرتفع می‌رفتند و می‌ایستادند تا او را ببینند، به گونه‌ای که دیدن او برای آنان رویدادی مهم به شمار می‌رفت. «قاسم بن عبدالرحمن - که فردی زیدی بود - می گوید: به بغداد رفتم، روزی دیدم مردم می‌دوند و بر بلندی‌ها می‌روند و می‌ایستند، گفتم: چه خبر است؟ گفتند: ابن‌الرضا، ابن‌الرضا. گفتم به خدا قسم باید او را ببینم. پس بر استری سوار شد، من گفتم خدا لعنت کند معتقدین به امامت را که می گویند خدا پیروی از این (کودک خردسال) [صفحه ۱۰۷] را واجب کرده است. پس او به سوی من برگشت و گفت: ای قاسم بن عبدالرحمان، «ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذن لفی ضلال و سعر - آیا یک تن بشر از خودمان را پیروی کنیم؟ ما در این هنگام در گمراهی و آتش خواهیم بود - سوره قمر، ۲۴». پیش خود گفتم به خدا قسم ساحر است! باز به سوی من برگشت و گفت: «أألقی الذکر علیه من بیننا بل هو کذاب اشر - آیا در میان ما ذکر (وحی) بر او فرود آمده؟ بلکه او دروغگویی برتری جوی است - سوره‌ی قمر، ۲۵» در این هنگام من از عقیده‌ی سابق خود برگشتم

و به امامت معتقـد گشـتم و به اینکه او حجت خـدا است بر خلق گواهی داده معتقد شدم». [۱۰۸] . می‌توان میزان عظمت امـام جواد (علیه‌السلام) را از شدت احترام و تعظیم عموی پدرش، علی بن جعفر الصادق (علیه‌السلام)، نسبت به آن حضرت، دانست و علی بن جعفر، خود از علماء بزرگ و محدثین شـناخته شده بود. حسـین بن موسی بن جعفر (علیهماالسلام) روایت می‌کند که در مدینه، نزد ابی‌جعفر (امام جواد علیه‌السـلام) بودم، علی بن جعفر نیز نزد آن حضـرت بود، طبیب برای حجامت امام (علیه‌السـلام) به وی نزدیک شـد، علی بـن جعفر برخـاست و گفـت: آقـای مـن، از مـن شـروع کنـد تـا مـن قبـل از تـو تیزی آهـن را بچشـم... و چـون ابـوجعفر (علیه‌السلام) برخاست برود، علی بن جعفر بلند شد و کفش‌های او را جفت کرد تا آن حضرت بپوشد. [۱۰۹] . و از محمد بن حسن بن عمار نقل شده که گفت: دو سال نزد علی بن [صـفحه ۱۰۸] جعفر بن محمد، آنچه را که او از برادرش (یعنی اباالحسن، موسـی بن جعفر علیه‌السـلام) شـنیده بود، می‌نوشـتم، در آن ایام روزی در مدینه نزد وی نشسـته بودم، در این هنگام ابوجعفر محمد بن علی الرضا (علیهماالسـلام) وارد مسجد (مسجد النبی صلی الله علیه و آله) شد. علی بن جعفر بدون کفش و رداء از جا پرید و بر دست او بوسه زد و او را تعظیم نمود. ابوجعفر (علیه‌السـلام) به او گفت: عمو، بنشـین، خـدای تو را رحمت کنـد. علی بن جعفر گفت: آقـای من، چگونه بنشـینم در حالی که شـما ایسـتاده‌اید؟ پس چون علی بن جعفر به مجلس خود بازگشت، اطرافیانش شروع به سرزنش او کردند و به او می‌گفتند: تو عموی پدر او هستی و اینگونه رفتار می‌کنی؟! علی بن جعفر به آنان گفت: خاموش باشید! - و در حالی که بـا دست محـاسن خـود را گرفت ادامه داد: - زمـانی که خـدا این ریش سـفید را اهـل و شایسـته ننمـوده است ولی این جـوان را شایسـته ساخته است و او را در این منزلتی که دارد قرار داده، آیا من فضـیلت او را منکر شوم؟! از آنچه شـما می‌گوییـد به خـدا پناه می‌برم. بلکه من بنده‌ی اویم. [۱۱۰] . و در نقلی دیگر، مردی از او درباره‌ی ابوالحسن، موسی بن جعفر (علیهماالسلام) و بعد از او از امام رضا (علیه‌السلام) سراغ گرفت و او خبر رحلت آن دو را به او گفت. آن مرد گفت: بعد از امام رضا (علیه‌السلام) ناطق (به حق) کیست؟ [صفحه ۱۰۹] علی بن جعفر گفت: پسـرش، ابوجعفر. سائل به علی بن جعفر گفت: آیا درباره‌ی این پسـربچه این سـخن را می‌گویی در حالی که در این سـنین و دارای چنین قدر و منزلتی هستی و پسر جعفر بن محمد می‌باشی؟!. علی بن جعفر به او گفت: تو را جز شـیطان چیزی نمی‌بینم و ادامه داد: چه کنم که خداوند او را اهل و شایسـته‌ی این مقام دانسـته و این ریش سـفید را شایسته ندانسته است. [۱۱۱] . [صفحه ۱۱۲]

شیوه‌ی بزدلانه!

از خدا پروا کن ای ریش دراز!

محمـد بن ریـان گفته است: «مأمون درباره‌ی ابوجعفر (علیه‌السـلام) به هر نیرنگی دست زد، ولی به نتیجه‌ای نرسـید، پس چون عاجز گشت و خواست دخترش را به او تسلیم کند. صد کنیزک، از زیباترین کنیزکان را، در دست هر یک جامی جواهرنشان، بگمارد، تا زمـانی که ابوجعفر برای حضور در مجلس دامـادی وارد می‌شود، از او اسـتقبال کننـد... پس ابوجعفر به آنان توجهی ننمود... مردی بود که به او «مخارق» می‌گفتنـد، آوازه خوان بود و عود و بربط نواز و ریشـی دراز داشت. مأمون او را فراخوانـد. او به مأمون گفت اگر او (ابوجعفر علیه‌السـلام) کمترین علاقه‌ای به امور دنیوی داشـته باشـد، من به تنهایی مقصود تو را تأمین می‌کنم. پس بیامد و در برابر ابوجعفر (علیه‌السلام) بنشـست و صـیحه‌ای برکشـید که اهل خانه دورش گرد آمدند و شروع کرد به نواختن عود و آوازخوانی ساعتی چنین کرد ولی ابوجعفر (علیه‌السـلام) نه به او و نه به راست و چپ خود، هیـچ توجهی ننمود. سـپس سـر برداشت و رو به آن مرد کرد و گفت: از خدا پروا کن، ای ریش دراز! پس عود و بربط از دست آن مرد فروافتاد و دسـتش از کار افتاد تا [صفحه ۱۱۳] آنکه بمرد. و چون مـأمون حـال او را پرسـید، به مـأمون گفت: زمانی که ابوجعفر (علیه‌السـلام) فریاد برکشـید، آنچنان هراسـیدم که

هرگز به حالت عادی بازنمی‌گردم. [۱۱۲] . آری، این جلال و ابهت ایمان و عظمت و وقار اسلام است که اینچنین اثری دارد.

یک ملاحظه

در این روایت تصریح شده بود که مخارق تا وقتی که مرد، دستش از کار افتاده بود، ولی ما در متونی که در دست داریم، اشاره‌ای به اینکه دست مخارق فلج بوده است نمی‌بینیم. شاید تاریخ، اهمال و مسامحه کرده و متعرض این مطلب نشده، زیرا انگیزه‌ای برای اشاره‌ی به آن نیافته. با اینکه همانطور که در بسیاری از امور دیگر می‌بینیم، انگیزه‌ای برای پنهان کردن این موضوع وجود داشته است. یا اینکه شاید نام «مخارق» به غلط و اشتباه در روایت آمده است و آن مرد شخص دیگری بوده است، به خصوص که می‌بینیم در روایت کوشش شده با ذکر اوصاف آن مرد، او را معرفی کند. در حالی که «مخارق» مشهور و شناخته شده بوده و برای شناساندن او نیازی به ذکر اوصاف او نبوده است و نیز احتمال این هست که آن شخص «هارون بن مخارق» بوده است و نسخه برداران سهو کرده فقط نام مخارق را آورده‌اند. ولی بر نگارنده معلوم نیست که این هارون بن مخارق از آواز خوانان بوده است یا نه؟ [صفحه ۱۱۴]

بار دیگر نیز

بار دیگر می‌بینیم خلیفه به این فکر می‌افتد که ابوجعفر (علیه‌السلام) را برای شیعیان و پیروانش به صورتی زشت - مست نامتعادل و آلوده به عطر مخصوص زنان - نمودار کند. ولی چون به او گفته شد که: «شیعیان می‌گویند در هر زمانی باید حجتی الهی باشد... و هر گاه حکومت متعرض کسی که چنین مقامی نزد آنان دارد بشود، تا از شأن و منزلت او بکاهد، این خود برای آنان بهترین دلیل می‌شود برای اینکه او حجت خدا است» گفت: «امروز درباره‌ی اینان چاره و حیله‌ای وجود ندارد، ابوجعفر را میازارید». [۱۱۳] . و ابن‌سنان می‌گوید: خدمت ابی‌الحسن (امام هادی علیه‌السلام) رسیدم، فرمود: ای محمد، آیا برای آل فرج اتفاقی رخ داده است؟ گفتم: عمر مرد. گفت: الحمدلله. و من شمردم، بیست و چهار بار این جمله را تکرار کرد و سپس فرمود: مگر نمی‌دانی او به پدرم محمد بن علی چه گفته بود؟ گفتم: نه. فرمود: درباره‌ی موضوعی پدرم با او گفتگو می‌کرد، او به پدرم گفت به گمانم مست هستی. پدرم گفت: خداوندا اگر تو می‌دانی که من امروز را برای رضای تو [صفحه ۱۱۵] روزه داشته‌ام، مزه‌ی غارت شدن و خواری اسارت را به او بچشان. به خدا سوگند که بعد از گذشت چند روز اموال و دارائیش غارت شد و به اسارت برده شد و هم‌اکنون مرده است. [۱۱۴] .

نعم القادر الله

مبارزه‌ی سیاسی ائمه (علیهم‌السلام) در پاره‌ای مواضع و اقدامات برجسته و قوی که با جسارت و جرأت فراوان از خود نشان داده‌اند و دارای جنبه‌ی مبارزاتی قوی با دستگاه‌های حاکمه و مراکز سیاسی و عقیدتی آنها بوده است، منحصر نبوده است. بلکه کل حیات ائمه (علیهم‌السلام) دارای طبیعت مبارزاتی بوده است، به صورتی که تمام حرکات و کلمات و جهت‌گیری‌های آن حضرات و سراپای روش زندگی آنان، حتی اکل و شرب، مشی و رکوب و رنگ لباسشان و حتی القاب آنان و نقش انگشتری‌هایشان، معنی‌دار و پر از پیام بوده است. ما در کتابی تحت عنوان: «نقش الخواتیم لدی الائمه علیهم‌السلام» به برخی از معانی و پیام‌هایی که مقصود ائمه علیهم‌السلام از نقش انگشتری‌هایشان بوده است اشاره کرده‌ایم. تا اینکه به امام جواد (علیه‌السلام) رسیده چنین گفته‌ایم: «پس از آنکه مأمون با اجبار امام رضا (علیه‌السلام) به قبول ولایتعهدی و بیعت گرفتن از مردم برای او و سپس تصفیه‌ی جسمانی حضرتش با خوراندن سم به او، توانست مسیر حوادث و امور را به نفع خود [صفحه ۱۱۶] و در جهت تثبیت پایه‌های

حکومت عباسی تغییر دهد. و بعد از آنکه همه‌ی انقلابات را سرکوب نموده و تمامی صداها را خفه کرده و موانع موجود بین مأمون و پدرزادگان عباسی‌اش برداشته شده، طبیعی بود که مأمون و عباسیان و یارانشان احساس کنند که به نهایت آرزوهایشان رسیده و به ارزشمندترین آرمان‌هایشان که عبارت بود از محکم ساختن پایه‌های حکومت و سلطنتشان به طوری که دیگر هیچ نیرویی توان ایستادن در برابر جبروت و سرکشی آنان نداشته باشد، دست یافته‌اند... ولی می‌بینیم که بعد از این همه، نقش انگشتری امام جواد (علیه‌السلام) در برابر تمامی تصورات آنان قد علم می‌کند و تمامی مظاهر سرکشی و ستم آنان را محکوم می‌کند، آن نقش این جمله است: «نعم القادر الله - چه نیکو توانمندی است خدا»! این جمله پیشتر نقش یکی از انگشتری‌های امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بوده است.

نیرنگ معتصمی!

ما می‌بینیم پس از آنکه برای خلافت معتصم عباسی بیعت گرفته شد، بلافاصله «از احوال او (امام جواد علیه‌السلام) جویا شده، به عبدالملك زیات نوشت: تقی (علیه‌السلام) و ام‌الفضل را به سوی او بفرستد. پس ابن‌الزیات علی بن یقطین [۱۱۵] را نزد امام جواد (علیه‌السلام) [صفحه ۱۱۷] فرستاد، پس امام آماده شد و به بغداد رفت. پس معتصم او را اکرام و تعظیم نمود و «اشناس» را با هدایایی برای او و برای ام‌الفضل، به سوی وی فرستاد». [۱۱۶] . معتصم در آغاز همان سالی که امام جواد (علیه‌السلام) در آن سال رحلت نمود، آن حضرت را به بغداد طلبید. [۱۱۷] . این رویداد، اگر نشانه‌ی چیزی باشد، نشانه‌ی این است که نفوذ اجتماعی امام (علیه الصلاة و السلام) گسترده و عظیم شده بوده است به گونه‌ای که معتصم را واداشته به مجرد رسیدن به خلافت از احوال وی جویا شود و او را تحت نظر داشته باشد... و بالأخره، چاره‌ای نمی‌یابد جز اینکه به همان منظورهایی که پیشتر، مأمون آن حضرت و پدرش را نزد خود آورد، او را نزد خود بیاورد. و ما تردیدی نداریم در اینکه حکومت از نفوذ شخصیت امام (علیه‌السلام) می‌ترسید. چرا که می‌دید امام توانسته است آنچه را که نقطه‌ی ضعف برای او به شمار می‌رفت و حکومت می‌توانست در جهت خواست خود از آنها بهره‌برداری کند، نقطه‌ی قوت خود قرار داده است و حتی در میان رجال دولتی کسانی دلباخته‌ی او گشته در دل، شیعه‌ی اویند... کلینی روایت کرده است از محمد بن یحیی و محمد بن احمد از سباوی از احمد بن زکریای صیدلانی از مردی از بنی‌حنیفه از اهالی «بست» و «سیستان» که او گفت: در آغاز خلافت معتصم در سالی که ابوجعفر به حج رفته بود، من با او همراه بودم. روزی که با هم بر سر سفره نشسته بودیم و جمعی از [صفحه ۱۱۸] درباریان سلطان نیز حاضر بودند به وی گفتم: فدایت شوم حاکم ما مردی است که دوستدار شما اهل‌بیت است و در دیوان او برای من مالیاتی مقرر شده است، اگر صلاح بدانید برای او نامه‌ای بنویسید و سفارش کنید به من نیکی کند. ابوجعفر فرمود: من او را نمی‌شناسم. من عرض کردم: فدایت گردم، همانطوری که گفتم او از دوستداران شما اهل‌بیت می‌باشد و نامه‌ی شما برای او به نفع من خواهد بود. پس کاغذ گرفت و نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد، رساننده‌ی این نامه مذهب و مرامی جمیل از تو یاد کرد. همانا آن عملی برای تو (مفید) است که در آن نیکی انجام دهی، به برادرانت نیکی کن و بدان که خدای عزوجل حتی از سنگینی یک ذره و یک خردل از تو سؤال می‌کند. آن مرد گفت: چون وارد سیستان شدم، قبلا خبر به حاکم، حسین بن عبدالله نیشابوری رسیده بود، دو فرسخ به شهر مانده به پیشواز من آمد و من نامه را به او دادم، نامه را بوسید و بر چشمانش گذاشت و به من گفت: خواسته‌ات چیست؟ گفتم: در دیوان تو بر من مالیاتی مقرر شده است. دستور داد آن مالیات را از من بردارند و گفت تا زمانی که من حاکم هستم مالیاتی پرداخت نکن. آنگاه از افراد خانواده‌ام پرسید، تعداد آنها را به او گفتم، دستور داد مقداری بیش از هزینه‌ی زندگیمان برای من و آنان مقرر گردید. پس مادام که او زنده بود مالیاتی نپرداختم و تا زمان مرگش مقرری ما را قطع نکرد. [۱۱۸] . [صفحه ۱۱۹] در اینجا می‌بینیم این مرد تا چه حد دلباخته امام جواد و اهل‌بیت (علیهم‌السلام) است و نیز می‌بینیم که امام (علیه‌السلام) نخست فرمود من او را نمی‌شناسم تا به او

آسیبی نرسانند، زیرا می‌دانست که در مجلس، از یاران سلطان کسانی حضور دارند... مطلب دیگر اینکه می‌بینیم در نامه‌ی امام به آن حاکم، دستور خاصی داده نشده است و فقط امام او را موعظه کرده و از حساب و محاسبه‌ی خدا او را بیم داده و به او فهمانده است که عملی برای او سودمند است که در آن نیکی کند، چنانچه در نامه اشاره شده است که حامل نامه، مذهب جمیل او را حکایت کرده است و چیزی که تأیید صحت این خبر توسط امام را برساند در نامه نیامده است... معتصم تلاشی حیله گرانه به عمل می‌آورد تا بهانه‌ای برای از میان برداشتن امام به دست بیاورد. ولی سحر ساحر به خود او بازمی‌گردد و تلاش او به شکستی سریع منتهی شده، به یأس و نومیدی کشنده‌ای می‌انجامد... خلاصه‌ی این تلاش حیله گرانه‌ی بی‌ارزش این است که: «معتصم گروهی از وزرای خود را طلبید و به آنان گفت: به دروغ، نزد من علیه محمد بن علی بن موسی گواهی بدهید و بنویسید که او قصد خروج علیه حکومت را داشته است. آنگاه، امام (علیه‌السلام) را فراخواند و به او گفت: تو می‌خواسته‌ای علیه من قیام کنی؟! امام فرمود: به خدا سوگند چیزی از اینکه می گویی، انجام نداده‌ام. معتصم گفت: فلانی و فلانی علیه تو شهادت داده‌اند. پس آنان احضار شده، گفتند: بلی، ما این نامه‌ها را از برخی غلامان [صفحه ۱۲۰] تو به دست آورده‌ایم...» [۱۱۹] . آنگاه در روایت آمده است که امام (علیه الصلاهٔ و السلام) به آنان نفرین کرد، پس آنچنان شدند که تالار، دور سرشان می‌چرخید. پس معتصم از آن حضرت خواست که از خدا بخواهد که تالار آرام شود! و امام (علیه‌السلام) دعا کرد و وضع به حالت عادی بازگشت. به این ترتیب معتصم دید که مکر و حیله‌اش به خودش بازگشت و تدبیرش نتیجه‌ی عکس داد. پس ناگزیر باید روشی دیگر را که خطری کمتر و اثری بیشتر داشته باشد در پیش بگیرد تا از یک طرف مردم، چه رافضیان (شیعیان) و چه دیگران، علیه او نشورند. و از طرف دیگر وجود حکومت و ادامه‌ی آن را برای خود نگه بدارد و به خطر جدی‌ای که خود و رژیمش را تهدید می کند پایان ببخشد. این روش عبارت بود از: توطئه و سپس جنایت، جنایتی که نبود، جز بیانگر شکست شرم‌آور و ذلیلانه‌ی نظام حاکمی که در مقابل نور حق و بزرگی اندیشه و منطق و ایمان و جلال و عظمت اسلام، تمام وسائل زور و قدرت را در اختیار داشت. لکن سخت‌گیری‌های حکومت در مورد امام جواد (علیه‌السلام) طاقت فرسا بود. تا آنجا که از ابن‌بزیع عطار روایت شده که گفت: امام جواد (علیه‌السلام) گفت: «سی ماه بعد از مأمون فرج و گشایش حاصل می‌شود» و ما منتظر شدیم، بعد از سی ماه امام رحلت نمود. [۱۲۰] . ولی علی‌رغم تمامی این سختی‌های غیر قابل تحمل، امام (علیه‌السلام) حتی به اندازه‌ی سر انگشتی از موضع خود مبنی بر تسلیم [صفحه ۱۲۱] نشدن در برابر زمامداران جائر و رد هر نوع سازش و تفاهم با آنان، تکان نخورد. می‌بینیم نقل شده است که «خیران خادم قراطیسی» گفته است: «ریان بن شبیب به من گفت اگر خدمت ابوجعفر (علیه‌السلام) رسیدی به او بگو غلامت ریان بن شبیب سلام می‌رساند و تقاضا می کند به او و پسرش دعا کنید. من پیغام او را به امام (علیه‌السلام) رساندم و امام برای خود او دعا کرد ولی برای پسرش دعا نکرد. بار دوم گفتم، باز به خودش دعا کرد و به پسرش دعا نکرد. برای بار سوم نیز که تقاضای او را تکرار کردم به پسرش دعا نکرد. پس خداحافظی کردم و برخاستم. به نزدیک در رسیده بودم که سخنی از امام شنیدم ولی نفهمیدم چه گفت. خادم بعد از من از حضور امام آمد. از او پرسیدم: وقتی من برخاستم سرورم چه گفت؟ گفت: او گفت: این کیست که خود را هادی خود می‌بیند. این در سرزمین شرک زاده شد و چون از آن سرزمین بیرون آورده شد به سوی گروهی بدتر از آنان رفت، پس چون خدا خواست هدایتش کند، [۱۲۱] می کند. و ما می‌بینیم که امام (علیه‌السلام) پیوسته به کنایه و تصریح ظلم و ظالمین و یاوران آنان و کسانی که به ظلم راضی هستند را محکوم می کند. آن حضرت فرموده است. «ستمکار و کمک کننده‌ی به او و راضی به عمل او، شریک یکدیگرند». [۱۲۲] . [صفحه ۱۲۲] و فرمود: «روز اجرای عدالت درباره‌ی ظالم سخت‌تر است از روز ستمکاری ظالم بر مظلوم». [۱۲۳] . و نیز از آن حضرت روایت شده است که علی (علیه‌السلام) به ابوذر (رضی الله عنه) فرمود: «تو به خاطر خدا خشمگین شدی پس به همان کسی که به خاطر رضای او خشمگین شدی امید داشته باش. این مردم به خاطر دنیایشان از تو ترسیدند و تو برای دینت از آنها ترسیدی، به خدا سوگند اگر آسمانها و زمین‌ها بر بنده‌ای بسته شوند و او تقوا پیشه کند خداوند

برای او راه باز خواهد کرد. جز با حق انس مگیر و جز از باطل از چیزی مهراس». و نیز فرمود: «به اصلاح زمامدار، مردم اصلاح می‌شوند». و فرمود: «هر کس کار زشتی را نیکو بشمارد، در آن شریک است». و در مورد اینکه باید در پی فرصت و شرائط مناسب بود و با زیرکی و هوشیاری با مسائل برخورد کرد از جدش علی (علیه‌السلام) نقل می‌کند که به قیس بن سعد که از مصر به نزدش آمده بود فرمود: «ای قیس، گرفتاریها پایانی دارند که باید بدان منتهی شوند، خردمند باید مترصد گرفتاری باشد تا پایان پذیرد، زمانی که محنت روی آورد، چاره‌اندیشی موجب فزونی آن خواهد شد». و فرمود: «پیش از آنکه موقع کاری برسد در پی چاره‌جویی آن برنیایید که پشیمان می‌شوید». و فرمود: «کسی که بر مرکب صبر سوار شود به مقصد پیروزی خواهد رسید». [صفحه ۱۲۳]

شیوه‌ی بزدلانه

بعد از آنکه حکومت دانست که روش تهی نشان دادن امامت از محتوای علمی، با استفاده از مجالس مباحثه و مناظره، به منظور از پا درآوردن امامت، برای دعوت اهل‌بیت (علیهم‌السلام) و خط ایشان بسیار سودمند بوده است و حکومت با فراهم آوردن فضای استدلال و محاجه، به دست خود گور خود را می‌کنده و وسائل گسترش پیام اهل‌بیت (علیهم‌السلام) و نفوذ آن و شناخته شدن بیشتر آن توسط مردم را فراهم می‌ساخته، یعنی چیزی که خطری بزرگ به شمار می‌رفت و زیان و ورشکستگی آشکار و بزرگی در زمینه مناظره و استدلال مبتنی بر منطق و عقل و برهان برای آنان در پی داشت و این شکست در صحنه‌های دیگر درگیری، به خصوص در زمینه‌ی سیاسی اثر حتمی داشت، به دست خود آنان ایجاد می‌شده است. و نیز پس از آنکه نظام حاکم فهمید که تکیه بر روش ترور شخصیت امام علیه‌السلام و تقدس و کرامت او نزد مردم، نمی‌تواند چندان نتیجه‌بخش باشد، بلکه چه بسا در نتیجه‌ی تعقیب این روش، بسیاری از ویژگی‌ها و امتیازات آن حضرت علیه‌السلام که این حاکمان در مخفی نگاه داشتن و محو آنها در حد امکان، کوشا بوده‌اند، آشکار می‌گردد. و همچنین بعد از آنکه در تزویر خود و متهم ساختن امام (علیه‌السلام)، به منظور پیدا کردن بهانه‌ای برای نابود ساختن امام به صورت علنی و آشکارا، به گونه‌ای که مجال داشته باشند بعد از آن، با یک هجوم تبلیغاتی، او را بدنام کرده به تقدس او نزد مردم ضربه بزنند، شکست خوردند. بعد از تمام اینها، به این نتیجه رسیدند که با همان روشی که [صفحه ۱۲۴] پیشینیان، با سلف صالح آن حضرت (علیه‌السلام) عمل کردند، از او رهایی یابند و آن روش، خورانیدن سم به آن جناب بود. این تنها راهی بود که می‌توانستند در آن گام بگذارند، بدون آنکه خود را در معرض مشکلات و خطرات قرار دهند، مشکلات و خطراتی که چه بسا حکومتشان نمی‌توانست در برابر آن مقاومت کند یا اینکه به آسانی از آن بگذرد. و وسیله‌ای که در این راه به کار گرفتند همان دختر مأمون بود، که همسر آن حضرت و به اعتقاد ما، مأمور آنان در مراقبت و کنترل آن حضرت و ابزاری بود که برای اجرای چنین کاری و با دقت و در وقت مناسب، پیش‌بینی شده بود. و با اینکه بسیار در مخفی ساختن این نقشه و جنایت خود کوشیدند، به طوری که شیخ مفید رضوان الله علیه که مردی بزرگ و نکته‌سنج بوده، در اینکه آنان این جنایت زشت را مرتکب شده باشند تردید می‌کند و می‌گوید: «گفته شده که آن حضرت مسموما رحلت نمود ولی در این باره خبری نزد من ثابت نگشته تا بدان شهادت دهم». [۱۲۴] . ولی می‌بینیم، بسیاری، گاه به صراحت و گاه به اشارت، گفته‌اند که آنان به این جنایت دست زده‌اند. [۱۲۵] بلکه همانطور که قبلا گفته شد [صفحه ۱۲۵] این جنایت از نخستین ساعاتی که ازدواج امام با دختر مأمون صورت گرفت، انتظارش می‌رفت. تا آنجا که امام جواد (علیه الصلاة و السلام) در شمار هشت نفر دشمن معتصم - که چنانچه گفته‌اند به خاطر اتفاقات بسیاری که توأم با عدد هشت بوده و برای او رخ داده است به او «مثمن» گفته شده - که او آنان را به قتل رسانیده آورده شده است. صفدی و ابن‌شاکر کتبی می‌گویند: «معتصم هشت دشمن را بکشت: بابک، باتیش، مازیار، افشین، عجیف، قاروت، رهبر رافضیان (!) و رئیس زندیق‌ها». [۱۲۶] . و ابن‌طاووس علیه الرحمه در دعای روزهای ماه رمضان آورده است:

«پروردگارا، بر محمـد بن علی، امام مسـلمین درود بفرست و آنکه دوسـتش داشت دوست بـدار و آنکه را که با او دشـمنی ورزید، دشـمن بـدار و بر کسـی کـه در خـون او شـرکت جسـت عـذاب مضـاعف فرود آر و او معتصـم اسـت». [۱۲۷] . و مـا می‌بینیم امـام (علیه‌السلام) حتی در شب وفاتش به طور غیر مستقیم دو موضوع را به مردم اعلام می‌کند یکی اینکه او علم غیب دارد، دوم اینکه با خـدای تعـالی ارتباط دارد و اینکه او از جماعتی است که خصوصـیتی دارنـد که دیگران فاقـد آن خصوصـیت هسـتند. به طوری که روایت شـده در شبی که رحلت نمود فرمود: «من امشب وفات می‌کنم» و سـپس اضافه کرد: «ما جماعتی هستیم که هر گاه خـدا دنیا را برای ما نخواهد ما را منتقل می‌سازد». [۱۲۸] . [صفحه ۱۲۶]

چگونگی شهادت

در مورد شـهادت امام جواد (علیه‌السـلام) یک دسـته از روایات می‌گویند آن حضـرت به دست همسـرش ام‌الفضل، دختر مأمون، به اشاره‌ی معتصم مسـموم گشت. ولی روایتی دیگر می‌گوید: بعد از آنکه معتصم امام را به بغداد طلبید... به وسـیله‌ی «اشـناس» شربتی از پرتقال برای امام فرسـتاد و اشـناس به او گفت: پیش از شـما امیرالمؤمنین به احمـد بن ابی‌داوود و سـعید بن خضـیب و گروهی از بزرگان از این شـربت نوشانیده و امر کرده است شـما هم آن را با آب یخ بنوشـید. این بگفت و یخ آماده کرد. امام فرمود: در شـب آن را می‌نوشم. اشـناس گفت: باید خنک نوشـیده شود و الان یخ آن آب می‌شود و اصـرار کرد و امام (علیه‌السـلام) با علم به عمل آنان آن را نوشـید». [۱۲۹] . و در جـای دیگری آمـده است که ابن ابی‌داوود بعـد از مـاجرایی مربـوط به قطع دست سـارق که امـام (علیه‌السـلام) دیگران را مجاب کرد و معتصم به سـخن امام عمل کرد و حرف دیگران را رد کرد، معتصم را به کشـتن امام تحریک کرد. ابن ابی‌داوود می‌گویـد: «... پس به معتصم گفتم: خیرخـواهی برای امیرالمؤمنین بر من واجب است و من در این جهت سـخنی می‌گـویم که می‌دانم بـا آن به آتش (جهنم) می‌افتم! معتصم گفـت: آن سـخن چیست؟ گفتم: (چگـونه) امیرالمـؤمنین برای امری از امور دینی که اتفاق افتاده [صفحه ۱۲۷] است فقهاء و علماء مردم را جمع کرد و حکم آن حادثه را از آنان پرسـید و آنان حکم آن را به طوری که می‌دانسـتند گفتند و در مجلس، اعضای خانواده‌ی امیرالمؤمنین و فرماندهان و وزراء و دبیران حضور داشـتند و مردم از پشـت در بـه آنچـه کـه در مجلس می‌گـذشت گـوش می‌دادنـد... آنگـاه بـه خـاطر گفته‌ی مردمی که نیمی از مردم به امـامت او معتقدند و ادعا می‌کنند او از امیرالمؤمنین شایسـته‌تر به مقام او است، تمامی سـخنان آن علماء و فقهاء را رها کرد و به حکم آن مرد حکم کرد؟! پس رنـگ معتصم تغییر کرد و متوجه هشـدار من شـد و گفت: خـدا در برابر این خیر خواهیت به تو پـاداش نیـک عطا کنـد! پس در روز چهـارم یکی از دبیران وزرایش را مأمور کرد تا ابوجعفر (علیه‌السـلام) را به منزل خود دعوت کنـد، او چنین کرد ولی ابـوجعفر نپـذیرفت و گفت: تـو می‌دانی که من در مجـالس شـما حاضـر نمی‌شوم. آن شـخص گفت: من شـما را برای ضـیافتی دعوت می‌کنم و دوست دارم بر فرش خـانه من قـدم بگـذاری و من بـا ورود شـما به منزلم متبرک شوم و فلاـن بن فلان - از وزرای خلیفه - دوست دارد خدمت شـما برسد. پس آن حضـرت (علیه‌السلام) به منزل او رفت و چون غذا خورد احساس مسمومیت کرد و مرکب خود را طلبید. صاحب خانه از او خواست نرود، ابوجعفر (علیه‌السـلام) فرمود: بیرون رفتن من از خانه‌ی تو برای تو بهتر است! پس در آن روز و شـب حـال او منقلب بـود تـا اینکه رحلت نمـود». [۱۳۰] . [صـفحه ۱۲۸] و شایـد معتصم در یـک روز سه بـار به مسـموم ساختن امام (علیه‌السـلام) اقـدام کرده است تا مطمئن شود به هـدف خود می‌رسـد، چنانچه در روایت اشـناس نیامده بود که امـام (علیه‌السـلام) با نوشـیدن آن شـربت به شـهادت رسـید. و در مورد این پنـدار که امام (علیه‌السـلام) در زمان «الواثق بالله» رحلت نموده است به بحارالاـنوار، ج ۵۰، صفحات ۱۱ - ۱۳ و ۸ مراجعه شود که همانطور که علامه‌ی مجلسـی رحمهٔ الله علیه متذکر شده است منشأ این توهم، نماز گزاردن واثق بر جنازه‌ی امام (علیه‌السلام) می‌باشد.

گفتار علامه مظفر

مرحوم، علامه شیخ محمدحسین مظفر گفته است: «... خلیفه، علماء را گرد می‌آورد تا با آن حضرت (علیه‌السلام) مباحثه و محاجه کنند. به این گمان که در او لغزشی بیابد پس او را مورد بازخواست قرار دهد یا بدان وسیله مقام و منزلت او را پایین بیاورد. و یک بار، نامه‌هایی که مردم را به بیعت برای آن حضرت فرامی‌خواند، جعل کرد تا به آن بهانه به امام (علیه‌السلام) سوء قصد کند، ولی این توطئه جز بالا رفتن شأن و مرتبت ابوجعفر (علیه‌السلام) و نمودار شدن کرامت و فضل بیشتر او، نتیجه‌ای نداشت. از این رو کینه و خشم معتصم بیشتر می‌شد و قادر به کتمان حقد و حسد درونی خود نسبت به امام (علیه‌السلام) نبود. پس یک بار او را به زندان افکند و زمانی که تصمیم به قتل او گرفت او را از زندان درآورد و به همسر او که دختر مأمون بود زهری داده از او خواست آن زهر را به خورد امام (علیه‌السلام) بدهد. همسر امام خواسته‌ی او را اجابت کرد و امام (علیه‌السلام) با زهر معتصم مسموم گردید و هنگامی که همسر او آثار کارگر افتادن زهر را در [صفحه ۱۲۹] بدن امام دید، او را در خانه تنها گذاشت و رفت، تا اینکه امام رحلت فرمود... پس شیعیان، اطراف خانه او مجتمع گشتند و چون معتصم درصدد برآمده بود آنان را از تشییع جنازه‌ی آن حضرت باز بدارد، شمشیرهایشان را آویخته، برای ایستادگی تا پای مرگ، هم‌پیمان شده بودند... از چنین رویدادی، بسیار بودن تعداد شیعیان در آن زمان، در بغداد و سخت کوشی آنان، دانسته می‌شود و از وجود راویان زیاد، بسیاری علم در آنان، معلوم می‌گردد و از فراوانی مباحثات و مناظرات ایشان، با مخالفین، به خصوص در مسأله‌ی امامت، نیرومندی منطق آنان و قدرتشان بر دفاع از مذهب و روشنی مبانی آنان، شناخته می‌شود...». [۱۳۱] .

آخرین برداشت‌ها

بعد از تمامی آنچه تاکنون گفتیم، اینک می‌توانیم حقیقت زیر را بیان کنیم: حقیقت این است که امام جواد (علیه‌السلام)، بزرگترین و مهمترین کار را انجام داد و اگر در طول زندگی پربرکتش، هیچ کاری نکرده بود جز همین که پایه‌های امامت را استوار ساخت و خط وصایت و رهبری را در اهل‌بیت (علیهم‌السلام) ادامه داد و حفظ کرد، همین بس است برای اثبات رفعت و والائی و عظمت و مجد مقام آن حضرت در طول [صفحه ۱۳۰] زندگی. چرا که مجرد وجود آن حضرت (علیه الصلاهٔ و السلام) به عنوان زعیم و قائد و وصی و امامی که تمامی دشمنان، از اینکه بتوانند به مقام و شخصیت او آسیبی برسانند عاجز گشتند و علی‌رغم خردسالی او و اینکه از هیچ کس جز پدرش که مدتی کم و غیر قابل ذکر را با او به سر برد، علم و معرفتی فرانگرفته بود، نتوانستند در بزرگترین ادعایی که داشت (داشتن علم جامع) با او مقابله کنند... و نیز قبول امامت و رهبری او از جانب شیعیان و ملتزم شدن آنان به وصایت و زعامت آن حضرت، در حالی که شیعه متعهد بود به پیروی مطلق از عقل و منطق و همراهی با دلیل قاطع و برهان روشن، در هر گونه شرائط و با هر پیامدی... این دو موضوع، از بزرگترین و قاطع‌ترین ادله و براهین حقانیت این خط و سلامت این راه و روشنی این مسیر می‌باشد. و حتی می‌بینیم زمانی که با آن شیوه‌ی عاجزانه و بزدلانه، در حالی که امام، جز اندکی، بیش از بیست و پنج سال، عمر نداشت او را به شهادت رساندند، جانشین و وصی او، باز، یکی دیگر است که در حدود پنج سال عمر دارد و با همان وضعیت و حالتی که پیشتر، پدرش در برابر دشمنان ایستاد و مقهورشان نمود، در برابر آنان می‌ایستد تا بر آنان چیره گردد... و به این ترتیب در او نیز، بزرگ‌ترین نشانه‌ها و روشن‌ترین راه‌ها برای اثبات حقانیت خط و مسیری که دشمنان خواستند نشانه‌های آن را کور کنند و راه‌های منتهی به آن را نابود سازند، نمودار گردد. این قضیه، یعنی امامت امام جواد (علیه الصلاهٔ و السلام) در خردسالی، از بزرگترین قضایایی بود که زمینه را برای وقوع رویداد بزرگی که شیعه با آن مواجه گشت، آماده ساخت و آن رویداد، امامت امام مهدی [صفحه ۱۳۱] (عجل الله تعالی فرجه) در سنینی که از پنج سال تجاوز نمی‌کرد و سپس غیبت صغری و

بعد از آن غیبت کبرای آن حضرت بود. عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه و جعلنا من اعوانه و انصاره و المجاهدین و المستشهدین بین یدیه، انه خیر مأمول و اکرم مسؤول. و ما معتقدیم که پیامبر بزرگ (صلی الله علیه و آله و سلم) نخست، زمینه را برای پیش آمدن چنین حالتی آماده فرموده بود، آنجا که در بیعت رضوان با حسنین بیعت فرمود و با هیچ کودکی جز حسن و حسین بیعت نکرد - و مأمون نیز در سخنی که از او نقل کردیم بدان اشاره کرده بود - و نیز آنجا که حسن (علیه‌السلام) را برای نامه‌ی «ثقیف» به شهادت گرفت و نیز به هنگامی که حسن و حسین را برای مباهله‌ی با کفار با خود برد و در غیر این موارد نیز... و پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، ماجرای شاهد آوردن فاطمه‌ی زهرا (سلام الله و صلواته علیها) حسن و حسین (علیهماالسلام) را (در قضیه‌ی مطالبه‌ی فدک) پیش آمد - توضیح این قضیه را در کتاب «الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الحسن علیه‌السلام» آورده‌ایم -. و این بود آخرین سخن ما پیرامون زندگانی سیاسی امام تقی الجواد (علیه الصلاهٔ و السلام)... و از اینکه در این زمینه تمام سخن را نگفتیم پوزش می‌طلبیم... که چنین کاری به لوازم بسیار و وقتی دراز نیاز دارد... «و ما لا یدرک کله لا یترک کله...». آب دریا را اگر نتوان کشید لیک قدر تشنگی باید چشید و الحمدلله و الصلاهٔ و السلام علی عباده الذین اصطفی، محمد و اله الطیبین الطاهرین. [صفحه ۱۳۲]

حرف آخر

این بود پژوهش و کنکاشی بسیار تند و کوتاه پیرامون زندگانی سیاسی امام جواد (علیه آلاف التحیهٔ و الصلاهٔ و السلام). شاید با این بررسی، هر چند به صورت محدود، اهمیت نقشی که این امام بزرگوار (علیه‌السلام) در استوار نمودن پایه‌های دین و زمینه‌سازی برای حادثه‌ی بزرگی که عبارت بود از امامت امام مهدی ارواحنا فداه در سنین صباوت و خردسالی و سپس غیبت صغری و کبرای او، ایفا نمود، روشن شده باشد. اگر در حیات امت و ائمه (علیهم الصلاهٔ و السلام) وقایعی بزرگ و فراموش نشدنی روی داده باشد، ناگزیر، امامت امام جواد (علیه‌السلام)، در شمار آن حوادث و جزء مهمترین آنها می‌باشد چرا که از نظر اهمیت، این حادثه - مثلا - از صلح امام حسن (علیه‌السلام) یا بیعت گرفتن برای ولایت عهدی پدرش امام رضا (علیه‌السلام) و دیگر حوادث بزرگ و مهم، کوچکتر نیست، زیرا این رویداد، ارتباط مستقیم دارد با چهارچوب اعتقادی ائمه (علیهم‌السلام) و این طائفه‌ای که به ادامه‌ی خط امامت در ایشان معتقد و از صمیم قلب پایبند است از خدای سبحان مسألت می‌کنیم که ما را موفق گرداند به بررسی همه جانبه‌ی زندگانی ائمه (علیهم الصلاهٔ و السلام) بپردازیم، تا در حیات فکری و عملی خود از آن بهره ببریم چرا که ایشان، رهبر و الگویند و پیشوایان هدایت و نشانه‌های پرهیزکاری و کشتی‌های نجات می‌باشند... و من، همزمان با پوزش طلبی از خواننده‌ی عزیز به خاطر اینکه نتوانستم در این مختصر، به پژوهشی فراگیر و همه جانبه پیرامون زندگی این امام بزرگ بپردازم، از او می‌خواهم نظرات و ملاحظات خود را راجع به این [صفحه ۱۳۳] نوشته، به من هدیه کند... که او را از من سپاس بسیار و تقدیر فراوان خواهد بود. و «الله» خود، توفیق دهنده و استوار کننده است. و او است یاور و او است راهنما روز جمعه هشتم جمادی‌الاولی ۱۴۰۵ ه. ق ۱۰ / ۱۲ / ۱۳۶۳ ه. ق ۱ / ۳ / ۱۹۸۵ میلادی جعفر مرتضی الحسینی العاملی

پاورقی

[۱] در این باره و برای آگاهی از بخشی از نقشی که امام سجاد (علیه‌السلام) ایفا نمود، به مقاله‌ی ما زیر عنوان «امام سجاد، زنده کننده‌ی دوباره‌ی اسلام» در کتاب «دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام» ج ۱، به همین قلم، مراجعه شود.

[۲] او است که در میان مردم بی‌دانش، از خودشان فرستاده‌ای برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و آنان را تزکیه نماید و کتاب و حکمتشان بیاموزد. اگر چه پیش از این در گمراهی آشکار بودند - سوره جمعه آیه ۲.

[۳] آنچه در این فراز آمد از اشارات محقق پژوهشگر، شیخ علی احمدی است.

[۴] این احادیث را که بسیار فراوان هستند، در: بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۶۸ – ۸۲ و ج ۲، ص ۷۴ – ۷۵ – ۷۹، و سفینة البحار، ج ۱، ص ۴۹۰ – ۴۹۱ و قصار الجمل، ص ۲۲۵ – ۲۲۷ بنگرید.

[۵] به شرح حال هشام بن حکم در کتبی مانند قاموس الرجال، ج ۹ مراجعه شود.

[۶] به احوالات هشام مراجعه شود. نکته‌ی اخیر را محقق متتبع، شیخ علی احمدی متذکر گردیده است.

[۷] الغیبة – شیخ طوسی، ص ۲۰، و بحارالانوار و....

[۸] مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا (علیه‌السلام)، ج ۲، ص ۱۳۵. مجله‌ی مدینة العلم، سال اول، ص ۴۱۵. به نقل از نویسنده‌ی تاریخ نیشابوری و المناوی در شرح جامع صغیر. و الصواعق المحرقه، ص ۲۰۲. ینابیع المودة، ص ۳۶۴ و ۳۸۵. بحارالانوار، ج ۴۹، صفحات ۱۲۳ – ۱۲۶ – ۱۲۷. الفصول المهمة – ابن‌صباغ مالکی، ص ۲۴۰. نورالابصار، ص ۱۵۴. کشف الغمه، ج ۳، ص ۹۸. و مسند الامام الرضا (علیه‌السلام)، ج ۱، ص ۴۳ – ۴۴. به نقل از کتاب توحید، و معانی الاخبار، و نیز مراجعه شود به: نزهة المجالس، ج ۱، ص ۲۲. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۲. و امالی صدوق، ص ۲۰۸ – ۲۰۹.

[۹] پاره‌ای از آنچه گذشت، از اشارات علامه، احمدی حفظه الله است. [

[۱۰] الفصول المهمه – ابن‌صباغ مالکی، ص ۲۲۶. الارشاد – مفید، ص ۳۱۴. و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۰۳.

[۱۱] «نقش الخواتیم لدی الأئمه علیهم‌السلام» ص ۳۸ – ۳۹ مراجعه شود.

[۱۲] قسمت داخل پرانتز از محقق متتبع، سید مهدی روحانی حفظه الله می‌باشد.

[۱۳] مراجعه کنید به: بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۶ و ۱۰۴. کافی، ج ۱، ص ۲۵۸. رجال کشی، ص ۴۲۹ – ۴۳۰. و قاموس الرجال، ج ۶، ص ۴۳۶ – ۴۳۷. متن کامل مربوط به این مطلب در آخر فصل سوم آورده می‌شود.

[۱۴] دلائل الامامة، ص ۲۰۴.

[۱۵] در روایتی که در کتاب مناقب، ج ۴، ص ۳۸۲ – ۳۸۴ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹۰ – ۹۱ و ۸۰ – ۸۵ نقل گردیده آمده است: «وارد مدینه شدیم و به محل اجتماع مردم وارد شدیم، مردم جمع بودند ما نیز با آنان نشستیم. در این هنگام عبدالله بن موسی که پیرمردی بود وارد گشت، پس مردم بگفتند: این است امام ما. فقهاء گفتند: ما از ابی‌جعفر و ابی‌عبدالله (علیهماالسلام) روایت شده‌ایم که: بعد از حسن و حسین (علیهماالسلام)، امامت در دو برادر جمع نمی‌شود، پس این امام ما نیست. عبدالله آمد و در صدر مجلس نشست. مردی گفت: خدایت عزیز بدارد، چه می‌گوئی در مورد مردی که با ماده الاغی درآمیخته؟ عبدالله گفت: دستش قطع شده، بر او حد جاری می‌شود و به مدت یک سال تبعید می‌گردد. دیگری برخاست و گفت: چه می‌گویی درباره‌ی مردی که به تعداد ستارگان آسمان همسرش را طلاق داده است؟ عبدالله گفت: همسرش از او جدا می‌شود همچون جدائی برج جوزا و عقاب تیزبال از زمین. پس ما از جرأت و جسارت او در خطاگویی متحیر گشتیم، در این هنگام ابوجعفر علیه‌السلام وارد گشت و او را هشت سال سن بود، در مقابل او از جا برخاستیم. او بر مردم سلام کرد و عبدالله بن موسی از جای خود برخاست و ابوجعفر علیه‌السلام در صدر مجلس نشست، سپس گفت: بپرسید خدایتان رحمت کند. پس مرد اولی برخاست و گفت: خدایت اصلاح کند چه می‌گویی در مورد مردی که با ماده الاغی درآمیخته؟ ابوجعفر گفت: آن مرد به کمتر از حد شلاق زده می‌شود و قیمت الاغ از او گرفته می‌شود و سوار شدن بر آن الاغ و نیز بچه‌ی آن حرام می‌شود و آن حیوان در بیابان رها می‌شود تا بمیرد یا درنده‌ای آن را بخورد. سپس بعد از سخنی فرمود: ای مرد، اگر مردی قبر زنی را بشکافد، کفنش را بدزدد و به او تجاوز کند دستش به خاطر سرقت قطع می‌شود و به جهت زنا حد زنا می‌خورد و اگر عزب باشد تبعید می‌شود ولی اگر زن داشته باشد کشته یا سنگسار می‌گردد. پس مرد دومی برخاست و گفت: یابن رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) چه می‌گویی در مورد مردی که زن خود را به

تعداد ستارگان آسمان طلاق داده است؟ فرمود: قرآن می‌خوانی؟ گفت: بلی. فرمود: سوره طلاق را بخوان تا: «و اقیموا الشهادهٔ لله» ای مرد، طلاق جز با پنج شرط حاصل نمی‌شود: شهادت دو شاهد عادل، وقوع طلاق در حالت پاکی از عادت ماهیانه، عدم وقوع آمیزش در آن پاکی، وقوع طلاق به قصد جدی. آنگاه بعد از سخنی فرمود: ای مرد آیا در قرآن عدد ستارگان آسمان را می‌بینی؟ گفت: نه... تا آخر روایت.

[۱۶] عیون المعجزات، ص ۱۱۹ – ۱۲۱. اثبات الوصیهٔ، ص ۲۱۳ ، ۲۱۵. دلائل الامامهٔ، ص ۲۰۴ – ۲۰۶ و ۲۱۲. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹۹ – ۱۰۰. قاموس الرجال، ج ۹، ص ۴۹۹. و بخشی از قضیه و بالا در این منابع نیز آورده شده: بحارالانوار، ج ۵۰، صفحات ۹۱ – ۹۲ و ۸۶ و ۵۸ – ۸۵، مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۸۲ – ۳۸۳. به نقل از: الجلاء و الشفاء و اختصاص شیخ مفید، ص ۱۰۲.

[۱۷] ارشاد مفید، ص ۳۵۷ – ۳۵۸، اعلام الوری، ص ۳۶۶، کافی، ج ۱، ص ۳۱۴ و ۲۵۸ و ۴۱۳ و ۳۵۹ و ۳۱۵. عیون المعجزات، ص ۱۱۹. روضهٔ الواعظین، ص ۲۳۷. الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۶۶، اثبات الوصیهٔ، ص ۲۱۲ – ۲۱۳. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۱ و ۲۳ و ۳۴. دلائل الإمامهٔ، ص ۲۰۴. کفایهٔ الأثر، ص ۲۷۴ – ۲۷۵. کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۴۱ – ۱۴۳. الامام محمد الجواد – محمد علی دخیل، ص ۱۳، از الارشاد.

[۱۸] کفایهٔ الاثر، ص ۲۷۵ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۵.

[۱۹] ارشاد مفید رحمه الله تعالی، ص ۳۵۷. کافی، ج ۱، ص ۲۵۶ – ۲۵۷. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۱. اعلام الوری، ص ۳۴۶. و کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۴۱.

[۲۰] ابوبصیر نابینا بوده است.

[۲۱] کافی، ج ۱، ص ۳۱۴.

[۲۲] کافی، ج ۱، ص ۳۱۵ و ۴۱۳. اعلام الوری، ص ۳۴۹ – ۳۵۰. کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۵۰. الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۶۶. اثبات الوصیته، ص ۲۱۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۰ و ۳۷. الخرائج و الجرائح، ص ۳۴۶ و ۳۴۵. بصائر الدرجات، ص ۲۳۸، ارشاد مفید، ص ۳۶۷ و مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۸۹.

[۲۳] کافی، ج ۱، ص ۴۱۵. الاختصاص، ص ۱۰۲. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸۶ و ۹۳. کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۵۴. مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۸۴. المجالس السنیه، ج ۵، ص ۶۲۳ و الامام الجواد – محمد علی دخیل به نقل از پاره‌ای از منابع یاد شده و از: صحیفهٔ الابرار، ج ۲، ص ۳۰۰. الانوار البهیه، ص ۱۳۰. وفاهٔ الامام الجواد، ص ۵۸. الدمعهٔ الساکته، ج ۳، ص ۱۱۳. جلاء العیون، ج ۳، ص ۱۰۶ و اثبات الهداهٔ، ج ۶، ص ۱۷۵.

[۲۴] محجهٔ البیضاء، ج ۴، ص ۳۰۶.

[۲۵] به: بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹۳ – ۹۴ و الامام الجواد – محمد علی دخیلی، ص ۴۶ – ۴۸ مراجعه کنید.

[۲۶] مناقب الامام احمد بن حنبل، ص ۱۴۲.

[۲۷] الفصول المختارهٔ من العیون و المحاسن، ص ۲۵۶.

[۲۸] فرق الشیعه، ص ۹۷ – ۹۸. المقالات و الفرق، ص ۹۵. الفصول المختارهٔ، ص ۲۵۶ و نظریهٔ الإمامهٔ – نوبختی، ص ۳۹۰. و به طوری که در منابع فوق الذکر آمده است، آنها برای سخن خود استدلال کرده‌اند به اینکه: «اگر جایز باشد که خداوند به فرمانبرداری از شخصی نابالغ امر بکند، باید جایز باشد که نابالغ را مکلف سازد. پس همانطور که معقول نیست فرد نابالغ بار تکلیف را بر دوش بکشد، دستور به اطاعت از او معقول نیست. همچنین کودک نابالغ، قضاوت بین مردم و جزئیات و کلیات آن، احکام پیچیده و شرایع دینی و آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده است و امور دنیوی و دینی مورد نیاز مردم در روز رستاخیز را درک نمی‌کند. و اگر کسی که یک درجه از حد بلوغ پایین‌تر است بتواند این مسائل را بفهمد، باید کسی که دو درجه یا سه،

چهار... درجه از حد بلوغ پایین‌تر است و حتی کودک قنداقه‌ای در گهواره نیز، بفهمد. و چنین چیزی عادی، معقول و قابل فهم نیست...». ولی جواب دلیل آنان خیلی آسان و روشن است. چرا که عیسی (علیه‌السلام) در کمتر از سه سالگی، حجت اقامه کرد و گفت: «انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا، من بنده‌ی خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده» (مریم، ۳۰) و خدای تعالی درباره‌ی زکریا می‌فرماید: «و آتیناه الحکم صبیا - به او در کودکی «حکم» دادیم. (مریم، ۱۲) «و نیز داوود علیه‌السلام، سلیمان (علیه‌السلام) را که کودک بود و گوسفند می‌چرانید، جانشین خود نمود و در آیه‌ی شریفه: «قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی - (ای پیامبر) بگو این راه من است، با بینایی به سوی خدا دعوت می‌کنم، من و کسی که از من پیروی کرد (یوسف، ۱۰۸)» علی (علیه‌السلام) که در نه سالگی به رسول‌الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آورد. «پیرو» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معرفی شده است.

[۲۹] الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۹.

[۳۰] نگاه کنید به: فرق الشیعه، ص ۹۸ - ۹۹. المقالات و الفرق، ص ۹۷ - ۹۸ و نظریة الامامة، ص ۳۹۱ - ۳۹۲.

[۳۱] اثبات الوصیة، ص ۲۱۰.

[۳۲] در بعضی روایات صحت امامت بچه در نماز وارد شده است. مانند روایت معتبره طلحة بن زید از امام صادق (علیه‌السلام)، از پدرش از علی (علیه‌السلام) که فرمود: مانعی ندارد پسربچه‌ای که بالغ نشده اذان بگوید و برای جماعت، در نماز امامت کند - وسائل، ج ۵، ص ۳۹۸ و در حاشیه‌ی وسائل به نقل از تهذیب ج ۱، ص ۲۵۴ و استبصار، ج ۱، ص ۲۱۲ همین روایت نقل شده است. و نیز مانند روایت موثقه‌ی غیاث بن ابراهیم از امام صادق (علیه‌السلام) که فرمود: مانعی ندارد پسربچه‌ای که به سن احتلام (بلوغ) نرسیده، بر مردم (در نماز) امامت کند و اذان بگوید - وسائل، ج ۵، ص ۳۹۷ و در حاشیه‌ی وسائل به نقل از فروع کافی، ج ۱، ص ۱۰۵. و در روایت موثقه‌ی سماعه، از امام صادق (علیه‌السلام) آمده است که فرمود: «اگر بچه ده سال داشته باشد صدقه دادنش، بنده آزاد کردنش صحیح است و می‌تواند برای مردم (در نماز) امامت کند» وسائل، ج ۵، ص ۳۹۷ و در حاشیه‌ی آن به نقل از من لا یحضر ج ۱، ص ۱۸۳. ولی فتوای مشهور فقهاء (رضوان الله علیهم) و خبر اسحق بن عمار با این دسته روایات تعارض دارد. در روایت اسحق آمده است که علی (علیه‌السلام) می‌فرمود: «اذان گفتن بچه نابالغ مانعی ندارد. ولی نباید قبل از بلوغ امامت جماعت کند. و اگر امامت کرد، نماز خودش صحیح است ولی نماز مأمومین او باطل است». وسائل، ج ۵، ص ۳۹۸ و در حاشیه آن به نقل از تهذیب، ج ۱، ص ۲۵۴ و استبصار، ج ۱، ص ۲۱۲. و قسمت اول این خبر در من لا یحضر، ج ۱، ص ۱۳۰ باب اذان آمده است، گذشته از اینها چه بسا ائمه (علیهم‌السلام) دارای خصوصیتی باشند که دیگران ندارند.

[۳۳] نگاه کنید به: الحور العین، ص ۱۶۵، مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۰۲، المقالات و الفرق، ص ۹۷، فرق الشیعه - نوبختی، ص ۹۸ - ۹۹ و نظریة الامامة ص ۳۹۱.

[۳۴] به کتاب: زندگانی سیاسی امام رضا (علیه‌السلام)، فصل «مأمون کیست؟» به همین قلم، مراجعه شود.

[۳۵] به منبع سابق، ص ۴۰۵ - ۴۰۸ مراجعه شود که در آنجا برخی مطالب مربوط به این موضوع آورده شده است. ولی همین مدعیان حمایت از فکر و علم و آزادی بیان، شاگردان امام رضا (علیه‌السلام) را متفرق می‌کنند - و چنانچه بعضی اشاره کرده‌اند - ابن‌عباس را از تفسیر و کلام منع می‌نمایند.

[۳۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴.

[۳۷] کافی، ج ۱، ص ۳۱۴.

[۳۸] استدلال به این آیه شریفه، پیشتر نیز نقل شد.

[۳۹] کافی، ج ۱، ص ۴۱۵. این استدلال امام (علیه‌السلام) ناظر به چیزی است که نزد غیر شیعیان هم معروف است و آن خردسالی

علی (علیه‌السلام) در زمان اسلام آوردن او است. پس این استدلال در مرحله‌ی اول استدلال جدلی است.

[۴۰] نظریهٔ الامامهٔ، ص ۳۹۰.

[۴۱] محقق متتبع، شیخ علی احمدی حفظه الله، هنگامی که این بحث را بر او عرضه کردم، رکن سومی را که «عصمت» است بر این دو افزود. بدون شک او محق است. ولی منظور ما فقط ارکانی است که در مقام اثبات امامت و استحکام بنای آن، در مقابل دشمن و دوست (به طور کلی)، جای هیچ مناقشه و چون و چرایی نداشته باشد چرا که هر کسی ناگزیر است در هر شرائط و احوالی در برابر دو رکنی که ما گفته‌ایم سر تسلیم فرود آورده بپذیرد.

[۴۲] مراجعه کنید به: الغدیر، علامه امینی، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۲۱۳ و کتاب الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الحسن علیه‌السلام، ص ۹۰ به بعد و نیز به سایر کتبی که مسأله امامت را آورده‌اند و کتب حدیثی که فضائل ائمه علیهم‌السلام و سخنان نبوی (صلی الله علیه و آله) مربوط به امامت را ذکر کرده‌اند و به کتب تاریخ و رجال و دیگر منابع، مراجعه شود.

[۴۳] ینابیع المودهٔ، ص ۴۴۴.

[۴۴] نگاه کنید به: منتخب الاثر، از ص ۱۰ تا ۱۴۰ و اعلام الوری، ص ۳۸۱ - ۳۸۶.

[۴۵] تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۶۱.

[۴۶] تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۲.

[۴۷] همان منبع، ص ۱۲.

[۴۸] چنانچه این مطلب در بعضی از روایاتی که پیشتر گفتیم در «ینابیع المودهٔ» آمده است، نقل شده است.

[۴۹] «بگو، در برابر انجام رسالت، جز دوستی و محبت به نزدیکانم، از شما مزدی نمی‌خواهم» سوره شوری آیه ۲۳.

[۵۰] ظاهرا سخن محقق مشارالیه تا اینجا است و از اینجا به بعد سخنان خود قندوزی حنفی است.

[۵۱] ینابیع المودهٔ - قندوزی حنفی، ص ۴۴۶.

[۵۲] شاهد بر این ایستادگی و لجاج، حوادث بسیاری است که دلالت می‌کند بر ممنوع ساختن ذکر فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام و انتساب آن فضائل به دیگران.

[۵۳] درباره‌ی این موضوع به کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا علیه‌السلام» به همین قلب مراجعه کنید.

[۵۴] به زودی پاره‌ای از آنچه به امام جواد (علیه‌السلام) مربوط می‌شود، آورده می‌شود، ولی درباره‌ی آنچه که به امام رضا (علیه‌السلام) مربوط می‌شود، در کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا علیه‌السلام» شرح داده‌ایم.

[۵۵] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶ - ۷. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۱۹ - ۳۲۰.

[۵۶] مراجعه کنید به کتاب: زندگانی سیاسی امام رضا (علیه‌السلام) فصل: مأمون کیست؟.

[۵۷] و الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الرضا، ص ۳۷۷ - ۳۷۸.

[۵۸] عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۹، مثیر الاحزان ص ۲۶۳، بحارالانوار ۴۹ ص ۲۹۰، مسند الامام الرضا، ج ۲، ص ۱۲۸، شرح میمیه ابی‌فراس، ص ۲۰۴.

[۵۹] الفصول المهمه - ابن‌صباغ مالکی، ص ۲۳۷، اعلام الوری، ص ۳۱۴، اعیان الشیعه، ج ۴، بخش ۲، ص ۱۰۷، مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۵۰ و الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الرضا (ع)، ص ۳۷۷، به نقل از آن منابع.

[۶۰] به: «الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الرضا (ع)، ص ۳۷۸ و دلائل الامامهٔ، طبری مراجعه شود.

[۶۱] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۷۹، بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۷۸، مسند الامام الرضا، ج ۱، ص ۹۷ و الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الرضا، ص ۳۷۸.

[۶۲] غیبهٔ شیخ طوسی، ص ۴۹، عیون اخبـار الرضا، ج ۲، ص ۲۲۴، بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۳۰۷ و منـاقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۳۳۳، به نقل از: الجلاء و الشفاء.

[۶۳] مراجعه کنید به: بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۱، کافی، ج ۱، ص ۴۱۳ و مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۹۶.

[۶۴] تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۲، ص ۴۴۱ و حاشیه‌ی آن به نقل از: مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۲۲۵ و از طبقات الاطباء، ج ۱، ص ۱۷۱.

[۶۵] تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۲، ص ۵۴۹، به نقل از العقد الفرید، ج ۱، ص ۱۴۸.

[۶۶] به کتاب الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الرضا علیه‌السلام، ص ۲۱۳ - ۲۱۴ مراجعه کنید.

[۶۷] الخرائج و الجرائح، ص ۳۴۴ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۴۸.

[۶۸] ما این سـخن را به عنوان مؤیـد اقامت امام در بغداد، آوردیم نه به عنوان دلیل. زیرا ممکن است منظور گوینده این باشد که در زمانی که امام در مدینه بوده مأمون حیله‌های بسیاری به کار برده است. هر چند این احتمال بسیار بعید است.

[۶۹] توضیح این مطلب در کتاب «زندگانی سیاسی امام رضا (علیه‌السلام)» به همین قلم، آمده است.

[۷۰] جلاء العیون، ج ۳، ص ۱۰۶.

[۷۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹۱ از کشف الغمه.

[۷۲] عمر آن حضرت در آن هنگام در حدود یازده سال بوده است - بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹۱.

[۷۳] در منابع دیگر، این جمله نیامده است.

[۷۴] مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۸۸ - ۳۸۹، بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۵۶ و ۹۲. همچنین این مـاجرا با کمی اختلاف در کتاب الامام الجواد - محمـد علی دخیل، ص ۷۴ به نقل از اخبار الـدول ص ۱۱۶، آمـده است، نیز، به کتب زیر مراجعه شود: کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۳۴ به نقل از ابن‌طلحهٔ و در ص ۱۳۵، به نقل از کتابی که در زمان نگارش نام آن فراموشـش شـده، جلاء العیون، ج ۳، ص ۱۰۷. الصواعق المحرقه، ص ۲۰۴، نور الابصار، ص ۱۶۱، الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۰۲. ینابیع المودهٔ، ص ۳۶۵ و الاتحاف بحب الاشراف، ص ۱۶۸ - ۱۷۰.

[۷۵] قومس مسـاوی کومش، نام ناحیه وسـیعی واقع در ذیل کوه‌های طبرسـتان، در بین ری و نیشابور می‌باشـد، قصبه‌ی مشـهور آن دامغان است. شهرهای معروفش بسطام و بیار است و برخی سمنان را نیز جزو این ناحیه دانسته‌اند - فرهنگ فارسی معین.

[۷۶] بخشی است از شهرستان سبزوار - فرهنگ فارسی معین.

[۷۷] اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۳.

[۷۸] مراجعه شود به حاشیه بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹۲.

[۷۹] دلائل الإمامهٔ، ص ۲۱۲ - ۲۱۳، بحارالأنوار ج ۵۰، ص ۵۹، اثبات الوصیهٔ، ص ۲۱۵.

[۸۰] مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۱۷.

[۸۱] موسی مـبرقع فرزنـد امـام جـواد (علیه‌السـلام) سه سـال متـوالی هر روز صـبح به در کـاخ متوکـل می‌آمـد و به او اجـازه ورود نمی‌دادند و می‌گفتند خلیفه کار دارد. روز دیگر می‌آمد می‌گفتند خلیفه مست است و به همین منوال گذشت تا متوکل کشـته شـد - بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۴، به نقل از ارشاد مفید.

[۸۲] محقق متتبع، شـیخ علی احمدی بر این است که چه بسا تأخیر در ملاقات مأمون با امام (علیه‌السلام) به این منظور بوده است که حرکات امام و روابط او را با مردم، در اول ورود به بغداد، تحت نظر داشـته، ضبط کنند و نیز به این جهت که تأخیر در ملاقات و به تعویق انداختن آن، نوعی سـبک شـماری و اهانت به شـمار می‌رود چنانچه متوکل چنین کرد و زمانی که امام هادی (علیه‌السلام) را

به سامراء فراخواند، او را در محل مخصوص ضعفاء و فقراء، منزل داد. نتیجه‌ی این استخفاف و اهانت این خواهد بود که طرف، خود را ضعیف و سبک ببیند و در نتیجه در تعقیب اهداف و مقاصدش سست گردد.

[۸۳] البدایهٔ و النهایه، ج ۱۰، ص ۲۶۹، تاریخ طبری، ط استقامت، ج ۷، ص ۱۴۹، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۴۱، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۴۷، بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۳۲ و تذکرهٔ الخواص، ص ۳۵۲، به نقل از «صولی» و غیر او.

[۸۴] اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۳.

[۸۵] به: الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الرضا (علیه‌السلام)، ص ۲۰۹ – ۲۱۰ مراجعه شود.

[۸۶] ظهار این است که مردی به زن خود بگوید پشت تو مانند پشت مادر من است.

[۸۷] درباره‌ی مطالبی که گذشت مراجعه کنید به: الاتحاف بحب الاشراف، ص ۱۷۱ – ۱۷۲. تحف العقول، ص ۴۵۱ – ۴۵۳. الاختصاص، ۹۸ – ۱۰۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۴۰ – ۲۴۵. کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۴۴. مناقب ابن‌شهرآشوب. ج ۴، ص ۳۸۱. جلاء العیون، ج ۳، ص ۱۰۸. الصواعق المحرقهٔ، ص ۲۰۴. نورالابصار، ص ۱۶۱. دلائل الامامهٔ، ص ۲۰۲ – ۲۰۸. روضهٔ الواعظین، ص ۳۸ به بعد، ارشاد مفید، ص ۳۵۹ – ۳۶۰، اعلام الوری ص ۳۵۱ به بعد. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۵۹ به نقل از الاحتجاج و تفسیر قمی، الامام محمد الجواد – محمد علی دخیل، ص ۳۷ – ۴۱ و اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۳ – ۳۴.

[۸۸] سومین ماه سال شمسی، خرداد ماه، م.

[۸۹] بغداد، ص ۱۴۲ – ۱۴۳. یکی از محققان مرا به وجود این نص در این منبع آگاه ساخت.

[۹۰] از آنجا که ما شکی نداریم در اینکه امام (علیه‌السلام) مقاصد و اهداف واقعی مأمون را از این گونه کارها می‌دانست و نیز می‌دانست که این مرد همان کسی است که دیروز مرتکب جنایت قتل پدرش امام رضا (علیه‌السلام) شد، در اینجا محقق پژوهنده، شیخ علی احمدی، پرسشی مطرح کرده که باید بدان جواب داد. سؤال این است: آیا تن دادن امام علیه‌السلام به این ازدواج بر اثر فشاری بوده است که از پیش مأمون بر امام وارد کرده است؟ یا اینکه خود امام مصلحت در انجام چنین ازدواجی می‌دانسته است، مانند ازدواج پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با عایشه و جز او؟ ما در جواب می گوئیم: شاید قسمت اول سؤال به حقیقت نزدیکتر باشد. زیرا ازدواجی این چنین، آشکارا به مصلحت مأمون بوده است، نه به مصلحت امام (علیه‌السلام) به کتاب «الحیاهٔ السیاسیه الامام الرضا (علیه‌السلام) ص ۲۰۸ – ۲۱۱» مراجعه شود.

[۹۱] استبراء زن زانیه به این است که بعد از آخرین آمیزش، یک حیض ببیند، آنگاه می‌تواند به زوجیت شخص زانی یا دیگری درآید. این در صورتی است که باردار نباشد وگرنه استبراء ندارد. م.

[۹۲] تحف العقول، ص ۴۵۴. بعد از این، روایت سؤال امام علیه‌السلام را از یحیی، درباره‌ی زنی که بر مردی حلال می‌شود و سپس بیش از یک بار بر او حرام می‌شود... نقل کرده است.

[۹۳] کافی، ج ۱، ص ۴۱۴ – ۴۱۵، ارشاد مفید، ص ۳۶۶ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۵۴.

[۹۴] ان عادت العقرب عدناله و کانت النعل لها حاضرهٔ.

[۹۵] نگاه کنید به: الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۴۵ – ۲۴۸ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸۰ – ۸۳.

[۹۶] الامام الجواد – محمد علی دخیل، ص ۶۵.

[۹۷] نگاه کنید به: ارشاد مفید و اعلام الوری و منابع دیگری که در قضیه‌ی ازدواج امام جواد (علیه‌السلام) نام برده شده‌اند و نیز به اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۳ – ۳۶ مراجعه شود و به زودی، در عنوان بعدی بعد از ذکر قسمت‌هایی از زیارت آن حضرت (علیه‌السلام)، در این مورد اشاراتی می‌شود.

[۹۸] کافی، ج ۱، ص ۴۱۳. مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۹۶ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۱.

[۹۹] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۰، به نقل از الخرائج و الجرائج. [

[۱۰۰] اعلام الوری، ص ۳۴۷، ارشاد مفید، ص ۳۵۸. کافی، ج ۱، ص ۲۵۸. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۳ و ۳۵ به نقل سابق، روضهٔ الواعظین، ص ۲۳۷. الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۶۷ و اثبات الوصیه، ص ۲۱۱.

[۱۰۱] مفاتیح الجنان، ص ۴۸۱، به نقل از ابن‌طاووس در «المزار» و مصابیح الجنان، ص ۳۲۳.

[۱۰۲] نگاه کنید به: الصواعق المحرقه، ص ۲۰۴. نورالابصار، ص ۱۶۱. روضهٔ الواعظین، ص ۲۳۷. کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۴۳ و ۱۶۰. اعلام الوری، ص ۳۵۱ / ۳۵۰ و ارشاد مفید و منابع دیگری که در عنوان ازدواج امام (علیه‌السلام) نام برده شدند.

[۱۰۳] تذکرهٔ الخواص، ص ۳۵۸ – ۳۵۹ و الامام الجواد (علیه‌السلام) – محمد علی دخیل، ص ۷۲ به نقل از تذکرهٔ الخواص.

[۱۰۴] آثار الجاحظ، ص ۲۳۵ و توضیحی در این مورد در کتاب الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الرضا، ص ۴۰۳ دیده شود.

[۱۰۵] الامام محمد الجواد – حمد علی دخیل، ص ۷۶ به نقل از «الحسین»، ج ۲، ص ۲۰۷.

[۱۰۶] مدرک سابق به نقل از «جوهرهٔ الکلام» ص ۱۴۷.

[۱۰۷] از باب مثال مراجعه شود به: ارشاد مفید، اعلام الوری و اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۳.

[۱۰۸] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۴ و کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۵۳.

[۱۰۹] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۴. رجال کشی، ص ۴۳۰ و قاموس الرجال، ج ۶، ص ۴۳۷.

[۱۱۰] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۶، کافی، ج ۱، ص ۲۵۸ و قاموس الرجال، ج ۶، ص ۴۳۷.

[۱۱۱] اختیار معرفهٔ الرجال (معروف به: رجال کشی)، ص ۴۲۹ و قاموس الرجال، ج ۶، ص ۴۳۶.

[۱۱۲] کافی، ج ۱، ص ۴۱۳ – ۴۱۴. مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۹۶ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۱ – ۶۲.

[۱۱۳] رجال کشی، ص ۵۶۰ – ۵۶۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹۴ – ۹۵ و قاموس الرجال، ج ۱، ص ۲۹۹.

[۱۱۴] کافی، ج ۱، ص ۴۱۵، مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۹۷ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۲.

[۱۱۵] به گفته‌ی محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی حفظه الله، علی بن یقطین مدتی پیش از این واقعه، یعنی در سال ۱۸۲ ه. ق وفات کرده است. ما می‌گوئیم: این صحیح است و شاید صحیح، «حسن بن علی بن یقطین» یا برادرش «حسین بن علی بن یقطین» باشد. در این صورت در روایت از قلم افتادگی وجود دارد که باید ملاحظه شود.

[۱۱۶] مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۸۴ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸.

[۱۱۷] کافی، ج ۱، ص ۴۱۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱ – ۲ – ۸ – ۱۳. ارشاد مفید، ص ۳۶۸. مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۸۰ و اعلام الوری، ص ۳۵۴.

[۱۱۸] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸۶ – ۸۷ و کافی، ج ۵، ص ۱۱۸ و ۱۱۲.

[۱۱۹] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۴۵ – ۴۶ و در حاشیه‌ی آن به نقل از الخرائج و الجرائح، ص ۲۳۷.

[۱۲۰] کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۵۳ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۴ از همان کتاب.

[۱۲۱] رجال کشی، ص ۶۰۹ – ۶۱۰ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۷.

[۱۲۲] کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۳۸.

[۱۲۳] همان منبع.

[۱۲۴] مراجعه کنید به: الارشاد، ص ۳۶۸.

[۱۲۵] مراجعه کنید به: مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۸۰. به نقل از ابن‌بابویه و ص ۳۸۴. اثبات الوصیهٔ، ص ۲۱۹ – ۲۲۰. عیون المعجزات، ص ۱۲۹. تاریخ الشیعه، ص ۵۵ و ۵۷. نور الابصار، ص ۱۶۳. جلاء العیون، ج ۳، ص ۱۱۲ به نقل از المناقب و عیون

المعجزات و عیاشی، سر السلسلة العلویه، ص ۳۸. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۱۹ - ۳۲۰. تذکرة الخواص، ۳۵۹ به امامیه نسبت داده، بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲ و ۷ - ۹ و ۱۷ به نقل از پاره‌ای از منابعی که ذکر شده و از الروضهٔ، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۶۴، اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۵ و روضة الواعظین، ص ۲۴۳.

[۱۲۶] الوافی بالوفیات، ج ۵، ص ۱۳۹ و فوات الوفیات، ج ۴، ص ۴۸.

[۱۲۷] اقبال الاعمال، ص ۹۷ و بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۵.

[۱۲۸] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲.

[۱۲۹] مناقب ابن‌شهرآشوب، ج ۴، ص ۳۸۴ و بحار، ج ۵۰، ص ۸.

[۱۳۰] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶ - ۷، تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۰. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۷۱ و در وسائل، ج ۱۸، ص ۴۹۰. قسمتی از روایت نقل شده.

[۱۳۱] تاریخ الشیعه، ص ۵۶ - ۵۷. لیکن من آنچه را که آن مرحوم در مورد زندانی شدن امام (علیه‌السلام) و رفتار شیعیان بعد از شهادت او آورده است، در منبعی نیافتم. ولی او بدانچه گفته است داناتر بوده، چرا که او پوینده و پژوهنده بوده است. شاید آن مرحوم این مطالب را در منابع دیگری که در دسترس من نبوده یا بوده و به آن برخورد نکرده‌ام بردیده است.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی

ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از

پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹